

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| که نشستی بجز من آخر جان نیند   | بر روی نام نیکو جاودان نیز   |
| در نیت من بودی تو مسداده       | نیز چندی سپهر زمان ناکاه     |
| شبان روزی مگر دمی عیش و آرام   | بخدمت من پستادی روز و شام    |
| همه شب پاسبان بودی و پدار      | هم از نیک و بدم بودی حسد و آ |
| هم آوردی آب از دور و نزدیک     | هم از روز و هم در لیل نایک   |
| و که از هر طرف اشجار سر رنگ    | ز بر کاری مگر و سح که رنگ    |
| مرا که صد زبان باشد بهر موی    | توان تعریف کشتن آن نگوئی     |
| چنین میگفت و آب از دیده میراند | بهر دم و نیکو پیش میخواند    |
| غمی بسیار صد فو پس میکرد       | دو دستی خود بدندان بر میزد   |
| و فاداری چو بکیم در دهر نیت    | درین جامی زمانه جز هر نیت    |
| چنان پیاشده چکمن چنین شد       | مرا اندیشه چپ برین شد        |
| که کی بکیم مرهم ز مکی نیت      | چه بکین را درین دخت کی نیت   |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مراندیش او که د پامال           | مرا واپس چه خواهد بود احوال   |
| کر که در د بهبه بیکین باز محتاج | چرا و اگر در اوان دیو چند حاج |
| ز بهوشی برادر تو دمی حبت        | سو کن ای که زمین بوسید و برت  |
| علاجش آنچه می گویم چنان است     | مخزن نیست در غم کهن چنان است  |
| کهنان آنجا هم کرده است          | بدریا شور و دمان نام کوه است  |
| بر فتن راه دشوار است و تاریک    | از آنجا آسمان است نزدیک       |
| پیراهن هم بر آن کویت ممکن       | دروغ از قطب آنجا هست روشن     |
| زیر و چاکب و محبت و خردمند      | رو و آنجا یکی از تو شوند      |
| بر فتن راه هم دور است و دشوار   | که از دستش براید چنین کار     |
| که از بوشش شود کهن خبردار       | بسیون گاه آنجا هست بسیار      |
| شهابان سیون ببارد               | از آنجا که خورشید برینارده    |
| که از دوا دین تاثیر و خویش      | شود شمار تا کهن بوشش          |



|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کیمیای جان من را از جا رفتن   | بگمرازم تبواند که رفتن       |
| همه کردان و آن مجلس ستودن     | بسوزن ره بجه آورون نمودن     |
| همه کردان به تعریف آن مرد     | بقوت اسخ کنش تا چیدن         |
| اگر از دست تو آید چنین کار    | هنون رازم من مودای نکو کار   |
| که تا بچمن برادر خنیر داز پای | شب شب رود در بر کشتی بازی    |
| شود بچمن چو زندای یی بکا      | بماند نام نیکو جاودان        |
| بجانب کوه دومان رو کند زو     | که با بچمن ترا احسان هم بود  |
| غایت از دی با خد مدد خواست    | هنون رازم چون فرمود خد       |
| بچالاک کی حبه از جاسک پای     | کند جانب شمال آورد از بجای   |
| هنون میدید می شد تر چون ماه   | بسی دریا کوه و دشت در راه    |
| چنان چالاک کس دیده بر شفت     | چو باد از جابجانبان آب میرفت |
| روان شد سوی دوانا کز بنون کرد | که تا جاسوس را دن را حبه کرد |

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| علاج از مجسمه پنهان آرد از کوه | که رام از مجسمه او خورده است از دود |
| که تا خورشید از پرده نیسزد     | رود از خجاست شب بجم بگذرد           |
| بکمن تدبیر کرد که دن توانی     | خبر کرد دم بتو دیگر تو دانی         |
| که تاراوی به کالاهم بفرمود     | که او از مجسمه را چسبید کرد بود     |
| رود از پس بافوشش فرید          | بنون را تا با حسن شب بگذرد          |
| بر آید تا ز پرده مهر روشن      | تخواهد شد در چاره به پنهان          |
| روان شد دیو را بنجا هم شتابید  | چنان از بس می شد یک تاکید           |
| نوامی هر دو را از و پیش        | حدیقه از حمسه بر پا کرد و پیش       |
| بصورت عابدان در باغ نیست       | بنون آمد بدیدن باغ دل بست           |
| عجایب باغ بر گلزار خوش دید     | ولی خاطر پر از اندیشه کردید         |
| بنود اول چنس باغ اندرین کاه    | که کرم کرده ام افتادم از راه        |
| تواضع کرد عابد را بنون چند     | که ای روشن قلوب عابد خردند          |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| نشان از راه دیو ناکیر من ده  | که دارم کار بشتا بمیان ره    |
| منون را داد پا پنخ دیو بدو   | بجای خنجر من کچمن اندرین سوی |
| بشایب آدمی صد آفرین با       | که انهم مثل تو کز دنی جان یا |
| منور شد دلم ز آیه مثال       | هم از ماضی مسد ز آیند حال    |
| بشکر یافت کچمن صحت از د      | شب اینجا بگذران در حیرت کرد  |
| بشی تار یک ره تار یک دوا     | مرو در سوی دونا کز بان کا    |
| بمنون کفار او را راست دانست  | که عابد من چه میگوید بیانت   |
| رکبشتر هیچ که گوید نه بهستان | منون را گفت چند نشن زنتان    |
| ومی اینجا بار امید و بر جت   | بخوردن آب در بر سوخت         |
| که ناکر بر جوار عرض بر سید   | در آن حوض در آمد آب شید      |
| بجوض اندر تنگ از پا گرفت     | برون آمد منون را دید و گفت   |
| تنگ از عرض بیرون شد پری شد   | بخوش رفت چون بک در ش         |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مسنون پرسید و رایج پاز داشت   | که این اندیشه بر من در نیت    |
| پدی گفت این اندر چه بخشد      | مرا اندر نهمسکان جابجاشد      |
| مرا اندر التماس که نمودم      | خلاصی باز چون باشم و جودم     |
| که اندر گفت در تریتا شود ام   | بکشتن زشت را و ن دیو و جام    |
| مسنون آید در آنجا بھر کار شد  | بجبری پار او آرد کنارش        |
| بصورت خود چون شد میم اندام    | مسنون دانت او از بند دارم     |
| خدا و ان جک گذشته و در بسیار  | که بودم من درین صفت گرفتار    |
| حلی این را تو عابد هم ندانی   | غریب میدهد به ایشانانی        |
| که را و ن دیو این را نافر کرد | که تا آمدن پسر چاره تو کند رد |
| که این کلاه باغ از سحر پر خست | چنین گفت و پری بر آسمان خست   |
| مسنون دانت عابد را که دیو     | بکشتن او کمر خود را قوی بست   |
| با و همراه چندان دیو بودند    | بجنگی سوی او دستی کشودند      |



|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| هم از پنجم از دندان هم ازشت  | بنون در جنگ دیوان کشت          |
| ز دانه خاک تا خاک شد کم      | گرفت ز پای کلا ز دندان دم      |
| خیال از پس می آمد و آن کند   | آز آنجا شد روان از باد هم شد   |
| بسی ره در سیاهی رفت و دو     | شد آنجا آفتاب و ما و سحر       |
| کسی عینه از پری آنجا ز آباد  | در آنجا رفت کا محبت میر و دبا  |
| همه جنگ و آن غالب شمرش       | فزون از نیم ملک کرد آن بگوش    |
| ز باران پشته ناوک فشانند     | بنون را بر همه در کرد و ماندند |
| هنون ز دور و ور زش بود بسیار | در آنجا با بنون شد سخت پیکار   |
| زیغ و پیر شد این راند ازاد   | همه رگشت چون در خسفت نار       |
| بهمون شد چشمش ناپدید         | بیالاکوشت خورشید کرد           |
| بهمون رانشان کرده و ازین     | که چون از جنگ رفت از مغربش     |
| مردش کرد با چپ آن نخاهی      | هنون چنان که می خست آن یکای    |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سکون ناکار کرده چون توان گشت   | بنون در دل بسی اندیشه گشت     |
| همه شکر بر این امیدوار است     | که رام آنجا ز من در هفت است   |
| پشت انداخت جت از جای چو باد    | بکند آن کو قفسه راز بنیاد     |
| که باز دست چپ ماری گزیده       | شمار دزی سونمه را خواب دیده   |
| پامش بمرت آن نیک کرد           | همان ساعت ز خوابی گشت بیدار   |
| بمرت بشند و طلبیده و بر عمن    | چنین خوابی درین شب دیدم       |
| که بقیری ز تو خواهم شنیده      | با و گفت سونمه را خواب دیده   |
| که بچمن خرم خور دماز دیو گردان | بشست این گشت بقیری چنان       |
| مبادا بر سر آید خون            | بکفش بدت را قوس بزه           |
| همان ساعت بسنون آمد که ز کرد   | کمان خود را بگفت او بزه کرد   |
| به شدی تیر بر زانو بسنون زد    | بمرت از دور دیده و نی بزه کرد |
| همون نام بکوشش بمرت افتاد      | بسنون کرده و چو نامی رام را   |



بکفتابست این کس مقصد رام  
 بنون چون نزد آمد بھرت انکاه  
 بنون گفت از بنده رام بستم  
 ز بھر زندگانی نیک بھمن  
 کنون قوت نذارم جستن از جای  
 بھر تھ کفتابیا بشین پیغام  
 بنون نشست بر بالای پیغام  
 بسنون کفتا چنین من می شنیدم  
 کنون بگذار خود را میرسانم  
 مرا در بھر تھ از پیکان خود کرد  
 بزودی ای بسنون خود را رسانی  
 از اینجا شہ روان سید بر باد

به پرسم یک نفس ای یکنفر جام  
 بگو گفت اتو نامی خویش را خوا  
 ز زخمی غدل بھمن گشت بر بھم  
 بر من تا خور بر آید این سبب چون  
 تو بد کردی مرا گفت ای از پای  
 بیک جلد رسانم تیر بارام  
 بھر تھ زه را چو کرده تا با بنجام  
 از آن بستر بھمن خود ندیدم  
 بھمن بھو استم قوت ندانم  
 ز بھرا و دعا از حق طلب کرد  
 کہ بھمن یا بد از پسر زندگانی  
 چو غولان رشت را و ن اخروا

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| بغولان گفت راون ای زبردست      | که تا حدی سر بر آرد راه او می بست |
| ز امر شاه خود غولان بر شد      | همون را ز آمدن راه پر بست         |
| در آن کاسی بسون آنجا رسیده     | بغولان دم زده پیشین دیده          |
| سیرج اسیر چون خورشید چون       | پیشکش آید شب انگاه                |
| ز سر سجد قلعه کوه الوند        | بیای رام افتاد ان شوند            |
| بگفت این کوه دونا پر کیا است   | منو ز افزون ز پاس شب سیا است      |
| سو کهن انگاه شد بر کوه لکشر    | کیا سی نینه دست آور د جان شس      |
| که اندر چشم بچمن داد آبش       | ز بهوشی بهوش آمد ز خوشش           |
| دو چشمی و انود از جار بر خاست  | بشادی اندران شب مجلس است          |
| بسون را رام چند ان آفرین کرد   | ترایز دنگه دارد ز مهر درد         |
| و گر آبش بر چشمه دگرین داد     | ز جابر خاست سر یک خرم داد         |
| سو کهن انگاه بار ام آنچنان گفت | شبی یکجاس سر یک در جهان گفت       |



|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| برو بر گشت باز آنجا کوش      | بفرمان تابنوی این کوه جان بخش |
| نه چاره بگر گشتن از جهان است | چو دیون این کیسه آرد در گشت   |
| نکود پای خصم از جنگ مالم     | ز جوش زخم می آید فرام         |
| بر چوں باد زینجا کوه دل خور  | بنون رارام مندرمان داد نگاه   |
| تر جا برداشت کوه دکن کرد     | بنون فرمان حبا آور دزنه       |
| چو بادی شد به تیز اندر بیان  | شباشب رفته باز آید شتابان     |
| گرفت اندر کشتش بار برآ       | بنون رارام تحسین کرد بسیار    |
| براون دیو شد اجار بر فاش     | همه شکر توانا شد به پر خاش    |
| که شواند کرد و آنچنان کرد    | بنون کاری شباشب آنچنان کرد    |
| که بر قوت بنون صد آفرین باد  | که از دمی کشت بارام امداد     |

جک نمودن و میشود رزم و زین سپر را و ن بارام حساب  
 در روزی پدم شش غول خونخوار | که اندر بیت باخود داشت یکجا

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| چو شیری شرنه می گریه فریاد     | بیدان بھر چنگ آمد بایستاد    |
| چو دریا بنر طوف شد موج درخشا   | پدم جفت از جنب رام شد فج     |
| مغرور بر طوف چون روز دیگر      | شده رقیب افواج از دوشکر      |
| کجوشش سخت ادا دند با هم        | چو شکر شیار افزون را بخیم    |
| هنگ کردند داشت پارد کل         | زمین بر آسمان رفت از بر زل   |
| بسی شکر در آورند در خاک        | ز بر اطراف گردان چیت چالاک   |
| همی ادا لبیک رفت از جای        | بران شد چرخ گردان اقد از پای |
| همی خشنده در روی تیغ هم تیز    | نابو همی دوشکر شد هوا تیز    |
| هوانا یک شد با منند و بچور     | شد از گردی سید خورشید کلم    |
| همی ادا شکر دیو چون مور        | بهر تیری که بچمن میندازد     |
| یلان از بر دوسو محبسه روح نگار | شد آفرود و ز آخر شد به پیکار |
| یلان جان دهی و جان ستانی       | بواشد سنگ در ناوک فشان       |



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| چو سبب بر دشتگر رام از روز        | شده بر دشتستان منصور قهر       |
| چو شام افشا و شکر بود بر پای      | نمی شد پای لشکر هر دو از جای   |
| دوید و ناتوان را که در میان       | زیست فوج دیوان شد پریشان       |
| فرماند و یوان آخر از جنگ          | ز ناوک رام و از پنهان بجان جنگ |
| چو اندر حیت لشکر خود زیبون و      | زمیدان روی دیوان دید کرد       |
| ز لشکر گاه یکجا و خبده شد         | بشت افشون نمودن بر جوا شد      |
| فی اندر فی چنان ناوک نشانی        | نمود از آسمان بسیکن نهانی      |
| سپاه از رام حیات بود و مجروح      | که پروانه از قالب بسی روح      |
| بنیون بهم لکده از جا که چو می حیت | نمی افتاد اندر حیت در دست      |
| بر لشکر ز ناوک و بجان تنگ         | بمد موشی بیفتادند از جنگ       |
| چو شکر رام در میدان بنیون         | بافشون و فشان دست بختاد        |
| بانفون رام و هم که دبی تاب        | ز بهوشی درآمد رام در خوا       |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| کمان از دست رام افتاد و جنگ   | جان در پیش او ماند و غنا ک      |
| که پهن هم ز سحر افتاد و کرد   | بنون گیر به یکین کشت بر د       |
| به لکارت اندر حیت گرفت        | که اکنون سیم چندان حق گرفت      |
| براون و یو گفت امروز جنگ      | منووم رام و کچمن را بجان سنگ    |
| با فنون با ختم پیوشش بی تاب   | ز پیوششی در آمد رام در خواب     |
| با فنون خود چنین کردیم بی تاب | کشم ساز اولی فسد و ابهر باب     |
| سپاهش با ختم از سحر دید       | دگر بر خاش میدان باعد و چند     |
| ازین کفار را و ن شادمان شد    | چو کل خدی و از سر فوجان شد      |
| برندان کرد و ستار خبر دار     | ازین اخبار سیاست پر آزار        |
| بمهر بر نشاند و بر و انگاه    | که چو درام بود از سحر بد خوا    |
| روان اندر هوا محقق چو طایر    | مقرر کرد بر فرخش برابر          |
| چو پستاید بر خود زار بگریست   | که ای که دون چنین جور و ستم بیت |



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| خود گفت بیدای فک چن           | که خواهم مرده من اندر درین بند |
| مرا مید چندان بود از رام      | قد از دست او پس دیو بر نام     |
| همی کند بدوار مندی پرد        | طمانچه بر رخ و بر مندی میزد    |
| همی غلطید در محنت بھر سوی     | همی افشا آذتاب از دیده بر روی  |
| همی مالید دست و پا ز افندس    | که ای بیداکر دون ای ج پالوس    |
| خدا یا این چه بیداست بیداد    | که خواهم مرد من اینک بجز باد   |
| میند نام که ای بکمن چه حالت   | که این جنگام دون بر منجست      |
| بگفت ای جانن بهوش شستی        | بزیگان در جفا چندان بستی       |
| دخا بازی کنی و دون نوازی      | بمن تاکی سکنی روا به بازی      |
| که بیان کرد خود را چاک در چاک | که از محنت خود و آمد و ان خاک  |
| بگفت ای جان چرا پروین نیایی   | که زین اندوه غم بایم ز غمی     |
| مرا از رام سپندان ساختی دو    | بنزدان دیو کردی نیز و بخور     |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فیدلتم کز این تذویر چون شد  | کل زلم زجک اودن چون بون شد    |
| بناشد در جهان چون رام ثانی  | که بی عتاست در ناک و فثانی    |
| قتاد و لم جو داین که بدکار  | قتاد دست بچمن نیک کرد         |
| که سرچاز دیو در لنگاشان است | کشد هم رام و هم بچمن زبرد     |
| منهم نیندی می گفت اندرین د  | جفا از کردش بسیار و هم مهر    |
| منهم بار ما می گفت با من    | خواهی شد قویو هست لیکن        |
| کشد و رام و بچمن کس بناشد   | مرا اندیشه این در دل خراشد    |
| کشی بکشی محنت دوری از رام   | و کر بار رام خواهی کر دارام   |
| خدا یا بر خلاف افتاد کارم   | کنون این جان زن بیرون فرارم   |
| همین شد آبرو جان آر دازن    | کند زجه خود سازم بگردن        |
| ده من بسکام دختر نیک فرجام  | که او بود از بهر یکس معتد رام |
| بستاگت چندان چن غری غم      | کمن یک باره خود را تو بر هم   |



چمن افشون کند از چمن صحرایک  
 که اکنون زام خواه غایت از خواب  
 کشنده زام و کجین غیت دهر  
 و کز این محضه تاشیر آن است  
 ز فی بویه درین محضه کند جای  
 فو از محضه اکنون نشستی  
 محضه غم دیو بد را می کشد زام  
 من امشب دیده ام خوابی خسته  
 ترا بارام یک جا دیده ام دوش  
 و کز پوشیده غلت چو کافور  
 که این تعبیر فرخ است و فرجام  
 رسی امر و زیان سر و با مقصود

که شد ز سر و دیوان زام و تشنگ  
 تو خود خود را کن بسیار بی تپا  
 که با نش بود و ایم مد و سر  
 و این کبشی بھر مجلس بیان است  
 هم از بلافت در خاک از پای  
 تا شادی بنجاک اندر زشتی  
 ترا بارام خواهم بود زام  
 که در دست تو است از گل و دوش  
 بکام و ناز دیدم اندر آغوش  
 می تا بدخت چون ماه پر نور  
 ترا پیوسته خواهد گشت بارام  
 کن خود را اگر چنان غم اندو

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| درد آمد ز بالا اندرین جای     | دین تنار مار و مسمه سیاهی     |
| چرا افتاده در خاک بهوش        | به چمن گفت و هم بارام در کوش  |
| که از اندوه تو سیات پرد       | بهوش ساری کنون بر خیزان کرد   |
| به چمن با بنمون مجلس بیاراست  | چو مار دگفت رام از خاک برخاست |
| بر اندازم بن از دیوان بدانش   | به تیران جنگ باز آورد و دیش   |
| کمبختان محنته با سیار روان شد | چو پستادید خندان شادمان شد    |
| خبر از رام باراون به بردند    | بزدان باز سیار اسپردند        |
| بناوسه نقشه کرد به بدخواه     | براون باز غنم افروشد اگاه     |

تسلیم کردن و آرام نمودن دختر به بهیکمن برادر راون با سیات

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ز دیده خون بنالید اندران کاه | چو پستار بزدان به بدخواه   |
| امید از زندگانی به خوب دیده  | دمی آتش فغانی برکشیده      |
| چگونه رام نصرت می بردیش      | کدای یارب باین دیوان بدانش |



بسی نالید و حیران ماند بسیار  
 بشی راجس ز نام از خواب بر بود  
 بیستاد ل بسی میداد و گفت  
 بشی غم را صبح خواهد دید  
 بدختر گفت پستان ایدل افروز  
 شود بقیه و خند هازان جور  
 خدایا ما ز خواهم دید دیدار  
 بهمان دختر بستانیک فرجام  
 از ان روزی که شکر کرد و پهای  
 بر یا شور پل بستی بدید  
 بمه اخبار از بر خبک دهر روز  
 بوقتی غم دل برده بوی صله  
 که از دشت کلمه دست مددگار  
 کرد و ختر به یکمین با خبر بود  
 بدلداری که نه ناسته می  
 قنار کنار اندر کشیدن  
 شد بدکار خود هم کار فرود  
 رسم من همچو مایه باز در است  
 که خواهم کرد خدمت شما  
 رسانیدی حبه از چمن درام  
 هم از نگاش و از د سپه داندازی  
 که از اخبار از هر روز شب که  
 بهمان دختر حکایت ای دل افروز  
 بریدن رام در زندان سینه

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بودت منم با و غمخور بودی      | فدایان زندان همیشه یار بودی    |
| خوش آن منم کام باشد منم       | بکار آید کسی از نیک منم        |
| نیاسودی اگر پستیا ز دوزی      | با و میدادان و خسته صبوری      |
| مکن خود را سر اسیمه درین      | نهان میگفت با سیمه بدم         |
| خدا را یاد کن مکن تو از است   | که او در ماند کار ساز است      |
| رو د از حادثه و امانه از جای  | به تسلیم و توکل آود درای       |
| همی ماند همیشه راحت و غم      | مباش از حادثه رخسار برسم       |
| ولی سیمه بنایدی شب و روز      | که او را بود و دوشی محنت اندوز |
| کهی چون زلف خود پر تاب بودی   | نخار و خس شب از غم می غنودی    |
| کهی چون طاق ابرو سر کنون داشت | ز اندوه و ز غم دل را بخون داشت |
| تمش چون خسته بود دست چهار     | شد چون بوی کاکل لاغله زار      |
| جفا زندان دگر در د از جدائی   | خداوند ازین در دهم رامه‌ها     |



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| کسی بر خاک می افتاد و بدوش    | سر سید شدی از خود فریفت        |
| سخن زانم اغیار نمی گفت        | بقید از یاد او مگر زنی گفت     |
| مرا ایام چون شبگیر پر غم      | کرد یو می غم نه از شامی بود کم |
| بشنی بجز آن بود روزی قیامت    | بخود از زشتین خود در ملامت     |
| خوش آن بودی که مادر من نژادی  | بجای شیره دایه ز میر دای       |
| درین صحبت زبانی غول ریا       | نباید زستین تنها و بی کس       |
| چو سان باید شیعند نام بچام    | مگر بر دم شنیدم داد و ستام     |
| الحی زانم بردیو منیر و ز      | کین تایی که جفا بینم بشو       |
| توئی در ماندگان را چاره کار   | ز پا افتاد و نام از جای بردار  |
| بر کاجی ای طے ماه رخسار       | همی مایه رخ در خاک بر بار      |
| دسی من بعد از آن باز نمید     | مرا نمی ده مرا نه غمار زین بند |
| که نام آن نفس ساعت بود از شمع | که زانم آمد بدستی غول بدبهر    |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| در پیمت پیمان و دل برنخند     | بخاطر رام همسرم بچشم بجا دیم |
| خداوند ابر رحمت باورش با      | بخاطر من باین غولان در افتاد |
| مزانم هیچ چون ناساز کار است   | تمامی عمر او شایسته کار است  |
| چرا و پاشان نشند چار و باز    | که از حکم خداوندی مجاز       |
| بخاک خوس تن بخشیده بر آری     | چنین می گفت چنانچه بیقرار می |
| همی رفتاد و طرد خوس دل نمک    | کبھی خاندهش و کبھی بشمار     |
| شب بتره چو بخت بد سید رنگ     | همی رفتاد و می غلطید و تشنگ  |
| بهر روزی چو از دوری بیانش     | بهر شب چون شبی تا یک چاش     |
| نه غم خوارش که با او غم بگفتن | نه روزی رام نه شبیکه خفتن    |
| همه بد کو ببرد خواه جان بود   | همه بد کرد و چندان زمان بود  |
| ولی غمخوار او بود آن خداوند   | همی کرد و بر مردم جور و دین  |
| که سیمار جفا کردیم همسراه     | همه راجس زمان گفتند با شام   |

خواه چینه از رام نام رخسار  
 سر از زانو فقیه بر ندارد  
 تو سیاه از پیش دندان کن ازاد  
 نباشد مثل او در و بر زن پاک  
 تو کردی کار ناشایسته پر خام  
 جوانی داد را و نذر ان گاه  
 نباشد مثل پستان پاک و کن  
 که رام از بهر سیانیک کرد  
 بیا بد راج چند نشن ازین پس

بقیة از رام میگوید که گفت  
 بدیشان نیک زن کس چه دارد  
 زکر و ون سنگ و زله خواباد  
 ز آبش نیک کشت و هم بود پاک  
 که بسی بکینه پنهان و دم  
 بزن و جوان که من هم بستم آگاه  
 ز نقد ریش شاید مرچه پان  
 بیا بد ازین حلقه و دشوار  
 که این ره نمایی که در کس

چنگ نمودن آنگه با غوزان و سوختن تپایی شکر نکا میگوید

هه ان شب تیر تیره انجان رام  
 چه آتش موافق باد و شعله

و دو آنگه به لنگا با سپر انجم  
 بسوزد خانه را و ن سید چهر



|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| شد آتش تیز در کلاه برافروخت  | بسی شکر ز فیل و سپ می شست         |
| بسی سباب دیوان گشت با بود    | شد در کلاه سیمین آتش اندود        |
| عمارت بار زمین سوخت چون خض   | بر آتش آتشی زد و افکند از پس      |
| زن بچه ز عولان هم در آن سوخت | که باطن شای غم چون آتش افروخت     |
| بغیر لان جنگ شد اندر شب تیر  | هم از گرد و هم از تیغ و هم از سید |
| بسی را گشت آتش چست و چالاک   | که از بهشت جنگ او برینید          |
| پریر و میان بخوبی چون خور و  | که آتش هر یک را سوخت با نگاه      |
| چو خاری شد بخت دیو بدگاه     | هم از گرد و دارا و شد هر یک خوار  |
| رواق و بام و منظر ساخت شد    | نشاط افرو و اندر ساکن افلاک       |
| براون کردن فرین خاص و هم عام | عداوت کرد چون با کهن و رام        |
| بخط نیک زن سیتا شد این       | ز راون گشت بخت و دولت دور         |
| موزه کار کرد و از یک کین     | که این بارام و کهن کرد کین        |

که شکر و خانه و مبال و مثل  
دوباره و شش اشقادندین شهر  
بدی از بخت فی کهن و رام  
هم آنگه دید لنگابر طوف سوخت  
شهابان نزد رام آمد خردمند  
پیشک هر یک را آفرین کرد  
بماند نام مردان در جهان یاد  
بسزونی هم آنگه و کهن نوک  
من آمد و بر یک کرد بید

همه براد رفت گوشت با مال  
و مید آراه خود سپار از شهر  
همی از طوف را و ن بودند  
همه قضای را و ن دیو از وقت  
با آنگه کرد و کشتن رام چندی  
جان خالی بسا از تیغ زن مرد  
کمان از تیغ زن مرد است آباد  
به همی کهن هم در کسکد و شهاب  
که در گفت و شنیدن می بخند

جنگ نمودن کینه کردن برادر را و ن و شدت حرب باز مصاب

ز لنگا سوختن را و ن بر اندیش  
را و ن هم بر دین کوه الوان

همی افسوس خورد و گوشت درش  
تیندن زور قوت از مهنون چند

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| هراوراجرتی است و غم خود       | بناوسد ز اندیشه سرور بد        |
| بسی لنگد ز خولان کرد یک جا    | نماید بایر کرد از کوشش و زبانی |
| غم اندیشه دل خود را قوی کرد   | و کرد بارام باید کرد دناورد    |
| بکضا کوبند کرن از خواب بیدار  | باید کرد تا سازد و کار         |
| خستم نمکند بارام پر خاش       | گشت تا اشتیاق و کین بادش       |
| که خشن کوبند کرن یا چنان بود  | ز خدمت کرد بر چهار چرخشود      |
| منا پس بر مهابه دین باب       | که در سالی شوم روزی دو در خواب |
| ولی در وقت خوابش بر دواوار    | که در سالی شوم روزی دو بیدار   |
| ر بوده بر ده عقل از مغزش آگاه | خطاف افشا و خوابش دیو بدخوار   |
| مراد گفت بر مهابه آهناش       | که لاین تو همین جرم است پادش   |
| چنان بدزد کافی خسته بستر      | که دارد فتنه و آشوب در سر      |
| از روزی همیشه بود در خواب     | ز بیداریش گیتی بود در تاب      |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| اولی از خواب آدمی شده بیدار      | کنون او را چه میگرداند بیدار    |
| بسی جانوش بر روی پا فشرده        | فتاره بر سرش سرچند کرده         |
| خود مانند لیکن شده بیدار         | نشیدار چس آویخته خوار           |
| ببینی هر دور و زین او چسبند      | و گردیان بسینه بر نشینند        |
| بچند آن سعی گشت از خواب بیدار    | چو بسته دم شده آن دیو خونخوار   |
| و گر چپ آدمی زنده و سحر و جادو   | بخوردن او همیشه و او ندانم خورد |
| سخن از رام و از پیما بر و را     | از اینجا باز را و نپس خود خوانم |
| بسی لشکر ز من گشته بناورد        | اینجا رام چند آن لشکر آورد      |
| بر میعاد اندر میباید آن به پیکار | بهم از اینها هم از آنخوان بسیار |
| کنون می باید ت کرد آهنگان جنگ    | مرا و فسی فاده تا بجان تنگ      |
| بگیر دست من بر بند شام           | قد بارام و بکهن نیندردم         |
| بگیری رام و بکهن را درین روز     | همی دانم که خواهی گشت یکر       |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| زنان به کار بیم اورا نمودند     | سختیرون او دایمی می کشودند    |
| از آن جور و حبس ایستایند        | که تا بر زندگانی دست مایند    |
| که مردن به بود در زندگی تنگ     | که باید دادن جان اکنون بهر کس |
| کنند از حبس خود در که دن انداخت | بشاشی در کشیدن دست انداخت     |
| چو دیدم جان پر به بستم ناکا     | من از پیغام تو که دم به آگاه  |
| زبان و لب فرو بسته کشادم        | سهم احوالت از سر پا دادم      |
| شینه و مایه بسیار شد شاد        | نخایندن دشمنی بکشاد           |
| پاشاد دم و خاتم پر دهم          | سپاس از دهنه او ان بر شمر دهم |
| چو دیدم کشتی چندان بساید        | بخاک افتاد بر سه خاک بساید    |
| بکشاد خرم این فرزند به کام      | که دیدم باز خاتم حاصه از رام  |
| روان آب از دود وید و اندرین دم  | در یغایا تا بکیه مانم درین غم |
| چو شش از دل سر بر کشید          | اگر شسته می گشت از آب دیده    |

بهیون من فرو و پشید در خاک  
 اجل را و ن شود سیتا نشاند  
 که خواپ گشت را و ن را با و لا و  
 بهین سیتا بهانه آمدن اوست  
 به به سیتا کمن با رام پکار  
 نصیحت او نه را و ن کرد منظور  
 چنان فرمود او را تا رود زود  
 بر او ن چون شنید آمد به کنکاش  
 چو در لشکاز جابر خاست به کیش  
 چو کوهی نیل کون آمد بیدان  
 نه جانب رام شد آنکه خردمند  
 دو لشکر باز در میدان ستاندند

که از جسم نه زاندر چست و چاک  
 فلک کرد و ن بر شفت و زان  
 به انداز و ز غولان بیخ و سبیل  
 در نیخاد اشتن سبتا نه نکوست  
 نه در جنگ نقصان هست بر باد  
 که او بر چل چندان بود مغرور  
 اگر دارد در از خویش خشنود  
 روان شد کینه گران از بهر چاش  
 بیام قلع لشکرا به پیش  
 با و همراه لشکر دیو چندان  
 در سکر یو با گردان شوند  
 قدم را سنج سخن ریزی نه



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| روان شد سیر چون طایر بر پرواز   | ز دود آید پهلوان جان باز       |
| ز کشتن مرد و لشکر چشید خون      | روان شد ز آب دریا میل افزون    |
| و لیران از دو جانب چپ و چاک     | بیشا آمد چندان اندران خاک      |
| بسی خور و دزد بر رخ تیغ خوشنمای | روان افتاد چندان لرق هر جای    |
| بمیدان پاران شد دزد بر جنگ      | زمین از بار چرخ از خاک شد رنگ  |
| هوا شد مشک از ناوک فشان         | چو قطره آب میخ از آسمانی       |
| بکوشش اکده و سکر و شیار         | سبق بر دزد بر دیوان کونار      |
| بمیدان کوبند کرن آمد سیار       | بسی کردان زگر ز آورد و در کرد  |
| بجست از جا خود اکده زبردست      | سبک بردوشش او چون باز          |
| بکند از زور کوشش و بدخوی        | ز رخ کندید بستی او پر پیروی    |
| روان شد بر نقش خون حسین چرخ     | که ره چسبید از ان بسیار بی تاب |
| بهر وقت دوشگر بر دوز و بهم      | که تا سر یکت شده در خروشتن کم  |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بهر نعمت که از صدف نیست         | و که تا از بیم او در نماند     |
| سر زده گزشتش پهلوی در دست       | و دید از جاران را چس در دست    |
| بهر نوبت که میزد و گز از زور    | ازین سو شکر یکشت چون مور       |
| چنان بدخواه در میان سبقت        | که شکر را هم چم از دست او خورد |
| کمان سخت خود چون رام نه کرد     | بکشتن دیو آمد خود بناورد       |
| پیشانی کرد چندان تیر نشست       | که در بر موی او هر سه نشست     |
| بجانب رام را بخاشد دهن سخت      | چای را هم بروی ناوک انداخت     |
| برید از سینه بر کمان مرد و پایش | چو پاشکست در مانده بجایش       |
| دستون از بر دو بازو گز می زد    | بهر نوبت که میزد گشت تا صد     |
| ز دیگر تیر بازو هم میزد         | درخت از بار چنان افتد بغلیه    |
| دهن میزد و لشکر را همی خورد     | که ناگه سینه بر رخسار زد       |
| سرش از تن جدا افتاد در خاک      | ازان به کار شد روی زمین پاک    |

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| زبان بهشتیان بر ما خوشتر          | بزم مسکنان چرخ و زنده        |
| کل افشاند چندان بر سر دام         | که ما آفرین ای نیک و عاقل    |
| امان دادی به سگان سپرخ رنگ        | که گشتی مثل آن را چسبید پکار |
| که مگر کاین را چسب دور دست تو باد | که از عدلت شود این عالم آباد |

جنگ نمودن از بهجت با شکر دام و گشتن از دست بهجت

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| چراون این ضربشید بجنب        | ز مردن گویند کردن از غصه چید   |
| بهر دو دست بر ما بد چندان    | بسی حاسید پشت دوست چندان       |
| که از بهجت باران چنان گفت    | که خاطر تو چرا از غم بر داشت   |
| خفک نفس که جان در کار تو داد | وری نام آوری بر خویش بشار      |
| چو مردن لازم است از دهر فانی | چو در تیغ سیند زنده دانی       |
| کسی در روز یک آید بکارت      | بمان خویش و بمان بهشت بارت     |
| ز آنون بی غور دن سر غم       | که نامن زنده ام چندان محزون غم |



کشته امروزی و دشمن را بشکر  
 با غنیمت تمارا و نعبه بود  
 کشته سکر یو را بارام امروزی  
 کشته سکر یو را بارام امروزی  
 ز فرموده پدر بر خاست از جای  
 شتابان رفت و در بر و بدایش  
 چو نمارا فروخت و دوا اندر موباشد  
 که اندر بیت نمارا فروخت و در دیر  
 مود و در اسباب نچیان کند خبک  
 بهار غزال که خسته کند کار  
 کنون بروی یکس باید و مستاد  
 شود و یکس کسی بروی خسته و

بروزی و بارام چون خسته  
 رود از بهر جنگ امروزی خود روز  
 از بهر جنگ امروزی خود روز  
 رود از بهر جنگ امروزی خود روز  
 به شکر بهر جنگ آمد چو آریا  
 نمود اشک و بر ز دین خویش  
 به یکس دیر بارام و نچیان گفت  
 فرس ز دانش بیرون آمد کند طر  
 همه شکر شود از جنگ او شد  
 کسی بروی طعن ریابد نه ز نمار  
 دیر تدبیر او ناکد و بر باد  
 طعام و آب هرگز در شب و روز

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| نخورد و چکه چاره دبال     | کنده خواب یکم فایع اباا       |
| چند انت کچمن فایم ال      | که در کانه چانش افکنده زیر    |
| مراد ام سرمودای خرمند     | مرام بود روشن پیش ازین چند    |
| چومی آورد کچمن میوه       | مرام از نخبه من همسب و هم     |
| نخوردی آب فی چیزی و کریم  | بنزنی کنده و پار و ب کم       |
| من اور هم ندانم چکه چن    | نه پروان خور دنی و پیش من نیز |
| مرام از بهر من پیدار بودی | شمار روزی و می هرگز غنود می   |
| مر این راز روشن بود پیش   | زدستی بچو کس امت بر اندیش     |
| جفیان گفت با کچمن نموده   | بر اندر جیت باشکد و دزدود     |
| جنون باو دو پد نیل و شیم  | کریم جامونت سکر یو بهر یکین   |
| روا شد کچمن از موده رام   | بپند ان پهلوان نایک و حام     |
| بکریک برام وراقل کرد      | بفتاوند و رسید ان بناور       |

شب اینجا باز از سخت پیکار  
 فشانم خطا برتبه از سخت  
 ز شش بپایه انان هر صوفی  
 ز انبوهی دو شکر شد سوانار  
 مریت خور و شکر دیو خوشای  
 ز دیر آمد برون نا کار کرد  
 بزور جاموت آن دیو شش بر  
 چه باران تر سخت از قوس میسر  
 چه کچمن دید او را ز چنان سینه  
 هوشش آمد بزور کچمن او نیند  
 و کمر بر تن مینون ز ویر صد نی  
 بجرمک زور ناوک سخت از دود

بهر دوشگری بسیار پیش  
 ز بس انداختن بروی سوانار  
 شد چون عرصه آمد شد او بند  
 شد از کردی سیه خور ناپدیدار  
 شد از جیت عنیکدن ماند بر جا  
 بعرصه جنگ پا محکم نبرد  
 سه ناوک بر بهی یکمین زور کرد  
 که از جیش چه شکر فرو شد  
 پیالی تر چند از چشم خون زین  
 که شد روشن جهان در چشم او تر  
 با کد سیه ز چپند در پی  
 هر شکر شد محسوس و بجز



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| برو انداخت بکهن پست بر چندان | لب نافه فرو برده برندان      |
| زوش سده پست بر بکهن پایی     | چو باران سخت بارش کرد ازانی  |
| برید اگه ز اندر جیت جوشن     | یکصد پست بر دشمن رای بکهن    |
| زده بکهن به یکصد پست خوش     | برید از جسم اندر جیت بر رای  |
| بسی در یکدگر ناک فاند        | که کردون ازین برهه و جوتند   |
| بزد بکهن پست بری مندی خود    | بجاک افتاد شد پکار کوتاه     |
| به نصرت ز درام کدو رای       | زمین بوسید و سر خبا و در پای |
| به بکهن آسردین فرمود بسیار   | سر و شمشیر همی بوسید برابر   |

جنگ کردن از مصاحب باراون و قتل کردن او را از دست آورد

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خبر گشتن ز اندر جیت بشید     | بسی فوسس راون خور و دایید    |
| ز دزدان پشت دست از خصم بسیار | همی خایید ز دزدان سر و بسیار |
| پدم اربع ز دیوان کو به پند   | بگرد آورده شد ز سخا راون چش  |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| ترازل بر زمین افتاد و نگاه   | شد از گردی نهان خورشید و همرا  |
| نماد گرفتش شد برابر از نهای  | بران شد صبح کرد و ن افشاید پای |
| بر تپه زین نشست آمد میدان    | چو در یاست طلای طم فوج دیوان   |
| همایا پس دگر با او بود       | سورنگ و هم که گه نین غنچه      |
| بکینه شکرش غنچه است کرد      | باین دیوان چو باد آمد بر مضام  |
| قرار و شصت صد افواج ان و     | چو ابر از هر طرف کرد آن جنگا   |
| نیمه نیل شکر دیو بر جنگ      | همیاست زمین از بار شد سنگ      |
| بنون با یک پدم در پیش میدان  | در آمد شد زمین از بار از رزان  |
| از جانب رام دهم کهمن زبردست  | بهر سو فوج را از قیب بر بست    |
| طرح شد با یکصد بار بشمار     | که در سنگام پد کرد و دود کار   |
| هم اندر راست و چپ شکر کشیدند | بعرضه جنگ از کوشش و دیدند      |
| نغول استاد هم با یک پدم رام  | با و همراه کهمن نیک و جام      |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| سلاح از سر و پا آهمن اندود     | به یکس هم خدمت چمنان بود     |
| با همراه نل با صدار بکس        | بشد حد کرب کورفت دریا        |
| که مر یک داشت قوت مدافعت       | اگر حد فوج با هم فوج حد پل   |
| که شک افتاد زان را ون جهان سوز | قتل کردند نکا و شب و روز     |
| همی کشید دیوان را به پیکار     | همنون هم آلود و سکر پوشبار   |
| سر خصمان را بود آورد در پای    | ولا در جهان از پست و خوشای   |
| همی کشید غولان را دران جنگ     | نل و هم جامونت از خود منک    |
| سر خصمان را آوردند در خاک      | ز پزان تیغ غولان چیت و چالاک |
| که رفته روی غولان را کشیدند    | ز ناخن تیر سیمونان دریدند    |
| سجاک آورد و چندان غول از تن    | همنون از زور مستی زدن        |
| همنون هم شد سر سیه در نگاه     | ز دوشتی همنون را نیند بدخوا  |
| ز پیشش دیو جانب را م شد است    | همنون ربوی فکر مستی زدن      |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نیل و نیل و کوه در آنکه و سار  | دور افتادند با دیوان به چکار     |
| برام آور و درون دیو بد روی     | مسی ناک و فشانداشت بازوی         |
| ز گردون رفته برام اندر و ستاد  | که رفته چالاک تر بود است چون باد |
| بران رفته برام تیر اندازد شبست | جلوه رفته کرد فل هم چست در دست   |
| بمیدان رام باران و در افتاد    | چو باران تیر سخت از شست بخا      |
| ازان شد دیو در ناک و فشان      | فزون از قطره بر آسمانی           |
| بهر شکر ز ناک کرد افکار        | فرودماندند کردان سخت به کار      |
| بهر ریشه ی که بچمن میزد بخا    | شده نیم از میان برود بد خوا      |
| مسی شکست ز دیوان کوه کرد       | بخاک آور و خون روز به کار        |
| فشانده ریشه افزون هم ز امط     | روان شد جوی خون در سیل کرد       |
| بنون بعننه زنان چون حد سحر     | بخاک آور و چن دیو بد روی         |
| بجای دی ز پاتا نرم می گشت      | چو بادی شد در غولان می گشت       |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| جان تار یک کشت آنه وز از کرد  | بریده چشم کرد آن همچو باد       |
| دشمن تیغ غولان روشن از نور    | روان از هر طرف پیکان بدور       |
| تن شد جبهه درنی فشان          | کز زهر تیغ چون اسرار از آن      |
| بخاطر رام و روان از دوشگر     | یلان در جنگ بکشد شد بهر         |
| بکوشش بی در میدان فشرده       | که تا نامی مگو بر خود شمرده     |
| بکشتی یکدگر با هم خاوند       | دو دست اندر که هم نهاد          |
| هم از خنجر هم ز دست هم کین    | چو غولان سخت و چالاک ره البر    |
| یلان از طرف شکر رام چو یل     | ز شعله سنگ لک کله من به پیکار   |
| در آوردند شکر دیو از جا       | هم از ناخن هم از چنگ هم از یاسی |
| و که چون خس در پند از میان نم | که شکر خوار شد تا بجان هم       |
| سورنگ را چون پیغون کرد و بجان | مهر در رکبت اکند مبدان          |
| اکه می امید و انگنده در جنگ   | در آن شکام را و کشت و لشکر      |

شتابان شد بجنب بخت و انعام  
 جزا را سیر افتاد و پیاپی  
 کینج و ربنه و محف و کو قوی کا  
 ز راون هر یک کردند پاکم  
 و گرانجامونت افتاد در جنگ  
 و گران بجان کرد و نهی جای  
 مقابل رام شد راون در آن جنگ  
 نزاران تیر جانب رام انداخت  
 برام انداخت تا و گشت شمشیر  
 و گران را راون سنگ افرو  
 و گران تیری راون غلغله آورد  
 بگردون که راون فی ریشتم

لباز و نهان می خایند باز  
هر شکری بخاک آور و ازنی  
گو کریل و فل جان با برسیا  
کلو دو کینه ی دیگر دو پدرم  
هر شکری را ون کشت و لشکر  
که عالم آسمان شد در تماشای  
هر شکری را ون شد بجان تنگ  
بافسون باز را ون و پیر و دخت  
زنی را فی بران شد رام فی نو  
ز باد افزای نما و کرام بر بود  
ز نور افزای پی زمین هم فرو برد  
تقوی شد رام تا را ون فرو ماند



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بودش آفت نهاد که رام بر زده     | و کرد بهوش زون بی روان کرد     |
| بناد که رام سپید اند میان راه   | و کرد بر رام ناهک اند بد خواه  |
| نیزان فی شد از یک فی چو اگر     | ز ترکس ناک و دیگر بر آورد      |
| شد اندر در فلک بسیار دیکه       | که نهان گشت رام انگاه در تیره  |
| همه میگفتن نیند شد و لکیر بسیار | و کرد سکه بد شد چندان دل اغمار |
| کمان برده که من گشتم مظفر       | در ان من گام غالب شد بد نشتر   |
| فنون میخواند همه دم ان غبار     | سپن برده جر اوین ناک انداز     |
| همه شکر ز ناک او سر دانه        | بر این شکر جباران بسته افتاده  |
| ز جیش هر یک می شد روی کردن      | زمیدان با چپ اند کردن          |
| که تا شکر بدارد پای بر جا       | نسل داد پچمن هر یکی را         |
| گشت بدکار راون را کنون رام      | شکار در بد خاطر خود در رام     |
| که کی در خاک افتد دیو خوشای     | همه ساکن ملک اندر تاشای        |

که چون از دیو چالاکي فتنه دین  
بدست آورد و ناوک بکشتن خام  
بزد و دهنه قی او از دوش برید  
بصد نوبت برید از دیو دهنه قی  
ولی دهنه قی او بر تن بهمن است  
غریب خود باز از رام چالاک  
بهر جاشد بهم نخبنا می شد پس  
بهر طبقه که او را می شد ز نهار  
بدکس یکدگر چون چرخ کشید  
همی کشید و می کشید چندان  
قدم در خاک در کشتن کشودند  
چنان بارام در اون سخت می کشید

از غصه چشم زخمی کرد و سحر  
بکشتن دیو شد و خسکین نام  
بکر دهنه قی از سر کشت موجود  
بجاک افکند او را خون در غی  
از غصه جنگ را و ن دیو شد مست  
بهر طبقه شد اندر چرخ خاک  
چو آتش سوزا ریس خورشید  
بهر صحنه جنگ باز آمد بلا چار  
زین و کوه با وی در نشست  
باز غصه فتنه و برده بدندان  
صد اگر دید بکشت اندر فتنه و دهنه  
چنان چرخ و ناوک شد بفرستک

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| دگر از نایم رخ و زوین کران بار | دگر ز ویردهم تیغ هر بار       |
| برام افکنده از دست از پی       | کنده دست و خنجر دگرانی        |
| هر روز که و غالب شد به پیکار   | دلی از زور و زورش رام بسیار   |
| همی آمد بجهنم از بس همی گشت    | همی زد چرخ را و نذران داشت    |
| برام افسون راز را و اثرش       | که خاک ز غرق چندان نرم تر شد  |
| بجانب رام بر دم بر زور روی     | همی انداخت فی از پشت پاروی    |
| ز جیرانی حکایت مرکی خور        | همه شکر ز جیرانی و زوایه      |
| چگونه رام خواهد شد منطفه       | چو سان گشته شود را و نجر اختر |
| خور از کردی و دشمنان نهفته     | شمار و زنی به دست چارغیت      |
| بباید گشت را و نجر رکن         | برام نگاه بابل گفت در جنگ     |
| کز و چشای غمی دارند بسیار      | که اندر داشت زین بد و نواز    |
| از ان در مشرق او تخت گرفته     | منوده ویر دست چارغیت          |



مایل رام منہ موہی خروند  
 چه مقد و است قوت جنگ درون  
 همه بسکین آفرینان بارام پرگفت  
 که خواهد مرد راون و دوشن ناف  
 بز و درناف او ماوک چنان رام  
 برید از تیغ روشن فرق را دوش  
~~بکشتن شکست~~  
 سو دند ساکن همه دو عالم  
 بنایم گشت شک و دیو بد کار  
 که فی سکر بد کاری کردیس  
 که سیم وزر به پایش چون شود خاک  
 چنین تخت دیر بود از روز اول

بیسم زور و قوت دیو چشم  
 از آن پس مکنشیم اورا یکانی  
 بکشتن شمشیر بر بهانه گفت  
 بزین درناف او چون موی بکا  
 بنجاک هستاد راون دیو بدیم  
~~بکشتن شکست~~  
 جهان از جور راون غمناک  
 که با اینها و اخوان دیو شد کم  
 از غفلت رام شد این کار دشوار  
 از غفلت رام شکا سوخت چرخ  
 تمامی سوخت لکا مثل غاشاک  
 جدا کرد و بدینسان بار از کل

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| چو پستارانی دزدیدید کار    | انی کشید غولان ناپدید          |
| ز قدیری درآمد دروشت        | که با پستیا بنام مرک کشت       |
| ولیکن چنین ایزد کند کار    | که خلق از دست او میدید آزار    |
| شود چون رام روشن دل پذیر   | ز قدیری درین عالم بابر کار     |
| بر اندازد و دنیا بخیر پس   | شود تا شادمان آباد هر کس       |
| بیراهه مکار خات است داد    | چو راون کرد با هر یک و بد جور  |
| شد آخر ناموفق همه باد داد  | چو را پس جو درفت از دهر بر باد |
| چو راون کس ندارد شکست طار  | فتا و آخر مبرام مرک ناکار      |
| چو مردن هست مرکس را بجاچار | بکین سینگ که آید حاجت کار      |

داودان و شاهی به یکمین در راون و آوردن سیاه پیش ز مصبا

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چو راون در کشت آن نیک اختر  | چنان منم بود با بکین چنر    |
| به یکمین را برود در نیک امر | بند بوسه ای او تاج آسمان وز |

که تا در همه از من و دست  
 بود و فرمان می دیوان بهر یکین  
 ره نمی خیزد ننگان چرخ از هم  
 بهر یکین ز پیکار برد پهن  
 هنوز دارم منم مودای غم  
 که راوس را با بنام همه باخوان  
 بر آوردم ز غولان ریخ و بنیاد  
 بهر یکین را بگو تا آرد آمد و ن  
 هنوز به خاست از جارت بر باد  
 بگوش دیدن غولان سیاه  
 چو کل شجرت سیاه بسی شاد  
 در شب دیده بودان ماه و شام

نشاط دوزخی مجلس نشان است  
 و عازین با لب او است ازین  
 رود در نوک خود هر یکین  
 نشاند آبخا مبنه کاه روشن  
 خبر بر کو بیستایک اختر  
 بجان کشته بان شکروان  
 بر افکندم چو خس از جاد بر باد  
 ز زندان نیک زن سیال آرد  
 ز کشتن دیو سپید از خرد  
 یکایک را بهر از جاد چون کوی  
 که راوس دیو کشته شد با اولاد  
 بجان غصه هنوز از دل و داند



سنون شد بر بهر یکین گفت پیغام

پسپار دهم رام را بهی کل اندام

به یکین این سخن بشنید و برخاست

ز نیم دکتو و دیبا یار است

چو پرده در عاری در نشاندند

بگردش مسیح نام محمد نهادند

یادورش بعد غنچه زوگرام

از دیدن رام پستار شد آرام

بسی رسته ز تن کندید و بکنند

بسی رسته درید از یکدگر سینه

ز سر حاصل شد او را زندگالی

چو پری یابد رسته نو جوانی

چو نفس پی نوا مانده بی سال

بدینان گشت سید شاد و خوشحال

شود بی بصر او دیده چو روشن

شود از آب چون شاد و گلشن

چو مایه باز در دریا در آید

چو ایام جدائی حبه آید

چو غنچه ریخته یابد باز بهار

زراعت یوز باران بدو کار

چو در هنگام غم بدو خوار دلخوا

بدیدن رام چیدن شاد شد نا

چو ظلت راز و خورشید روشن

سخت از شادمانی کل گلشن

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بگشاید بار باین منه خند پنجم   | که دیدم پایی خوش امروز از رام    |
| ز شادی کشت بیایه خور از خوش    | چو بچمن رام من بودی مگویش        |
| و زینجا نشی چند ان بر منه نو   | که سیتا اندران آید منم امروز     |
| اگر پاک است از تش بر آید       | مرا این چمنان از وی بسیار        |
| در ان مجلس چو بچمن گفت چون رام | ز جابر خاست بچمن نیک و جام       |
| در آن جایشی افزونست بسیار      | ز گفته رام بچمن نیک کرد          |
| بانش اندر آمد آن کل اندام      | شد تش چون کل خندان فم            |
| جنون بهم کند و سکریم بویبار    | بید بسکین همه سو که چون نعل شوکا |
| همه دیدند اندر مار سوزان       | که آمدشاد چون کل و ل و دوان      |
| در این بنار بر محسایه اند      | جم و برن و کسبه و سد کسبه        |
| و کز شکر و هم بر وجه کسبه پاک  | و کز نار و آب کن ز افلاک         |
| و کز کله بر پهره اندر هم افلاک | در پنج باهر دیدن سیمن پاک        |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| منون جلد رکبش را محب سوی      | به جبرست هم بدین آن کلو غوی    |
| همه از آسمان آبخار سیدند      | در آتش تیز سیاه بدیدند         |
| بصفت او که ایست بر کی دد      | بنامش رام زمین نخواست با شاد   |
| مرد خورشید و باد و فلک هم خاک | که گفتند جبرست این سیمین پاک   |
| چنین بخت بد بود از روز اول    | که راون غول با اولاد با لکل    |
| شد از دست تو کشید به چکار     | بهانه مرگین سیمین کلو کار      |
| چو گل خندان برون آمد ازین نام | شدن آتش بر آن کلو وی کلاز      |
| چنین گفتند مکان چسب بر با     | که این پاکست خاطر خفا و تویدار |
| سیمیناری که محسن بود          | به پاک عصمتش چندان ستود        |
| برهما هم نه کر ساکن خاک       | به چکمن تامل و سکریم جالاک     |
| درین مجلس بایشان رام فرمود    | که او پاکست بر من شبیه بود     |
| ولی از جبر بد گویند به اندیش  | باش از آذر آید آن کلو کشیش     |



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| با نگر گفت آب زنده کانیست     | بدین صمد ز بالا بر قشایست   |
| لال از آسمان اندر بیاید       | که لشکر رام در سر زنده کرد  |
| ولی دیوان کنون زنده گشت       | بساط از زنده کانیست در گشت  |
| هر آنکس گشته شد در روز پیکار  | صمد بر خاسته از جا پیکار    |
| ز لشکر رام هر کس مرده و زخمی  | ز جابر خاست زیاده می کار    |
| بخورد و گوشتی کرن آنروز پیکار | آید از شکم او زنده بسیار    |
| ز اندر زنده کانی کرد این کار  | غایت رام جان او از زمین باز |
| بنصرت رام زانجا ماند          | به شکر شد شتابان سوی خا     |
| به محمد نام او پنهان بهشت     | که چون طایر بهش بر آسمانست  |
| بستار رام هم بچمن زبردست      | در آن محض چو گل شکفته است   |
| کوتان محض قدیست اگر نبیست     | کنون در پیش راون هم زبردست  |
| که از نیروی راون پیش ازین چند | بهست آورد دهنده گاه و بسند  |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| روان شد رام سیمار جرد          | شد اندر چرخ محضه شد از باد     |
| که بر سه کوه کوب از انباشت     | به من این قلعه شکاهان است      |
| در اینجا گشته شد روان بدانش    | و در این جبهه جنگ است دش       |
| و دوستی است گفت آنکه به یکین   | به ریاض و پل بستم نظره کن      |
| ازین پل رهگذرانان از است       | که نگاهت دیدم اوطان دیوانه     |
| کعبه سندی که که دو یکدگر چید   | چنان کن آدم پنجبار به نیاید    |
| به فرسنگ ز دریای آب واد        | بقوس انوشه پل را جد کرد        |
| کرد و رفت نه و آشوب بر پای     | کنه و در راه آسان اندران جای   |
| پسیا با زور که که دو عین از    | از اینجا شد روان محله پر واز   |
| که دانی این همه سکه یار است    | به من بر روی کشکند بادیار است  |
| که دیوان را چنان است اعلان     | و در اینجا به بین تاخن و انسان |
| که او نالید اینجا بر تر از سیخ | سو پنکهارا بریدم کوشش از تیغ   |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| چهار دود الف غولان پستک       | باشتم ترنجبار و ز چکار          |
| ترا ازینجا بدو یی برودری      | کشدم با سپید سیار کوی           |
| هم اینجا آمد آن جو ز را ندوز  | چو غنم بر من پدید آمد در آن دوز |
| هم آنکه شمش از تیر و دشت      | که باعث فتنه و آشوب گشت         |
| تو بچمن افروستاوی انجباری     | ز بانی ما بخوانده دیو خوشای     |
| غنی آن روز را چون یکدم یاد    | پلکویم بخت کرد و نگرید          |
| بخطرتو جنابند آن کشیدم        | مصد محنت ترا من باز و دم        |
| چنان بختی بدیوان شد بگویم     | زبان باشت اگر دسر بگویم         |
| شاید از اندران ایام بد بار    | که ایزد دایم کرد و مد کار       |
| چه کوه از غنم کران بدل کشیدم  | چه اندوه اندرین حبس کشیدم       |
| سباده چاکس از دست خود دوز     | که ز زنجیر بدتر هست همچو        |
| تو میدانی که در دایر حبس داری | کشیدم من تو رخ آنجبار کوی       |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| میسر کرد این دوازده دیار       | که نیز و پنهان باشد دهکده      |
| و در زینسان بستانارام گرفت     | و کرد پیش و پس آن زه جرفت      |
| بستانارام زینسان بود ساز       | که محنت بود چون طایر پر پرواز  |
| چمن در راه آن چشم شبنم         | چنین جایی که باشد در غم        |
| و در اینجاست رخ از سیل است     | بدین او در بسیار سیل است       |
| همون راز دوازده و ستاد         | که از اخبار او را هم گفتند شاد |
| از آنستاده و آن محنت شتابان    | چو بادی تنه اندر چرخ گردان     |
| بستان گفت باز آنجا رفت         | درین کھیاں چنین جایی که رفت    |
| چمن این کوه چه کوهت پیش        | و کرد دریا چون آنجا کوشش       |
| و در اینجاست منبر بالیک است    | که ماین زبان سبیدی بنام است    |
| و در آنجا عابد بسیار در آن است | و میدانی چه گفتن میدان است     |
| و کرد در پیش آن دریا رنگ است   | که چشمه آبیون او سبک است       |

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| دگر در یار سیر چشم چمن است  | چو این در یازد دیگر بر زمین است |
| برین این بلده اوده است جایم | که من از ویدنش جان می ذایم      |
| ز لنگا آمدن محبت یک روز     | که تا بر کام خوش رام منیر       |
| همون ز گفت از خجاستر و      | خبر از آمدن با محبت تهر بر کو   |
| همون در پیش ز محبت شد یکدم  | بهر تهر را دید و دل پر غم       |
| ز سحری رام دارد دل پراز خون | شما ز وزی درین ده چه محزون      |

آمدن ام صاحب بعد از حدیث ال در شهر و ده که در ملک و بود

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| همون با بهر تهر گفت از آمدن رام | بهر تهر بر گفت که این فرزند شکام |
| که آمد رام طالع من جوان شد      | با سبقت ال را از جادوان شد       |
| همه شکر و شری که در شهر         | تمامی نیک خوا بان هم در کاه      |
| بهر تهر رام دید لنگاه از و      | گفت آمد برادر بهر تهر مجور       |
| بیار ان گفت این من فرزند شکام   | که دیدم بهر تهر را دیدار فرجام   |

سینه عالی و چون حال من بود  
 ز سر تا پایی من خاکستر بود  
 چو سینه‌ای بر این پیشه بود پاک  
 بنجامین من چو بود غم پاک  
 قواعد خود و سال و کلاست  
 جانزانی من و دانه کار دانست  
 بنام من نشد از شمشیر و غارت  
 چو من چو من از دسل محبوب  
 از این روزی شد هم از کلاست  
 بنام من چو من از دسل محبوب  
 بقوی هم بجاست چو چالاک  
 طعاش بل تک چو چالاک  
 بر سر بود شد نصیب من از دم  
 شتابان نزد رام آمد به نزدیک  
 پیا افا د خاک اندر به پیش  
 فرود آمد به محض چو چالاک  
 ز سر تا پایی من خاکستر بود  
 بنجامین من چو بود غم پاک  
 جانزانی من و دانه کار دانست  
 چو من چو من از دسل محبوب  
 از این روزی شد هم از کلاست  
 بنام من چو من از دسل محبوب  
 بقوی هم بجاست چو چالاک  
 طعاش بل تک چو چالاک  
 بر سر بود شد نصیب من از دم  
 شتابان نزد رام آمد به نزدیک  
 پیا افا د خاک اندر به پیش  
 فرود آمد به محض چو چالاک



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| سرسنگ از دیده خویش ز فشانم    | بهر تیره مسمومم خورشید گشت درنا |
| ز شادی سیرکی چون نفث دبور     | در وان برنج ز دیده آب بسیار     |
| پنهان که رام منهل کرد از دانه | خور آهنگ از جبین شد راحت ندانه  |
| در این هنگام شد بر چرخ آواز   | فرمای و زلفت را و از دستان      |
| بیای ما دران خود را مرفتاد    | شد این هنگام کوسید با چو کل شاه |
| سوتر از چندان شادمان گشت      | که از شادی ز چشم آب روان گشت    |
| چرخ کن پر نهاد اندر دستم      | شد از دیده یک دیگر دل رام       |
| پری از آسمان اندر فرستاد      | همه سگان کردون یک آری شاه       |
| کل افشان از فلک اندر بفرستد   | نیم اندر چو آب شد بقند          |
| بست و بادی دیگر سوخته         | دگر دزدای روشن دل خرد           |
| به تدبیر حسنه در حبس ماند     | کنو خواد و کنو کار و حسنه داند  |
| همه از کان دولت شاکش شد       | بساط از دور دوری در خوش         |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| سریک از دیده و غریز قشامد    | بهر تیره مسرهم غمخو گشت درنا    |
| ز شادی هر یکی چون نقش دیوار  | روان بر رخ ز دیده آب سیاه       |
| پندک رام منسل کرد از دونه    | خور آبخا از همین شد راحت اندونه |
| در این مقام شد بر چرخ بون    | فرمای در زلفت ساره از دگر سانه  |
| بیای مادریان خود رام فساد    | شد این سنگام کوسید با چو کل شاد |
| سوتر نیز چندان شادمان گشت    | که از شادی ز چشم آید روان گشت   |
| چرخ بر سر نهاد اندر دستم     | شد از دیدار یک دگر دل آرام      |
| پری از آسمان اندر دستاد      | همه سخنان کرد و در یک آید یاد   |
| کل افشاند از خلک اندر بهر گد | نیسم اندر چو آب شد بید شد       |
| بست و بادی دگر نشسته         | دگر دزدای روی دشمنان خرد        |
| به تدبیر حسن و بر جیس باشد   | گفتو خواد و گفتو کار و حسن داند |
| همه از کان دولت شاد گشتند    | سباط از در و دوری در خوش گشتند  |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نشا از خود در دل خامش مغمم    | هر گل خندان زمانه شب بارانم   |
| جهاز از لطف ساره زندگی و دل   | شود از عین رحمت عالم آباد     |
| خوش از دزی که چون نوروزان بوی | جهاز از منظر راحت میفرود      |
| هر تهنه زارم گفت ای نیک کمره  | که نرزد دست در این ایام بدیار |
| بزدی بردستیار به نیرنگ        | مرا از وزر غم گشت شیرینک      |
| موا بارید کی تیر و مراد       | معطل کرد در دل آتش افاد       |
| فرستادم بھر طواف جاسوس        | کجا سیل جبر و کسب ببالوس      |
| پشهر پور بسوزن اخبار و خوا    | ز لشکا آورید و کرد آگاه       |
| بباعث نیک تاز جا و دانه       | شدم با نهمه یاران یگان        |
| شکستم قلع لشکا را بیک         | و کرد در پاشده ایام جانگاه    |
| که آفرماه آبان بهشت امروز     | که این مجلس شود خود را احفاد  |
| مبین سکیم این امکه خردمند     | تل و منیل و مکر کردان شوند    |



بنمون دیگر بیکسین بار رسد  
 کمر بسته در دختی غمناک  
 همون از وی در یا شور و جا  
 شد و آورده خوش اخبار  
 بستم شور بر دریا پل اینک  
 به فرستک افزونست و تنگ  
 در انجا کشت چندان دیو و غمهای  
 کمرش بر لنگاز و سحر جا  
 نمودم شهر و دیوان سر طرف کرد  
 فرستادم رسول از خود کلمه  
 هم آنکه آبنی تن شیر کرد  
 چنان پر خاش با دیوان اجا  
 میدان روز دیگر پیکس افتاد  
 بنمون راسوی دونا کوهارو  
 فروغ آغاز از غمیشه و زامه  
 که تاد زخم سینده او فشا ده  
 و کر روزی چنان شد جنگ بجا  
 کمر بسته در دختی غمناک  
 شد و آورده خوش اخبار  
 به فرستک افزونست و تنگ  
 کمرش بر لنگاز و سحر جا  
 فرستادم رسول از خود کلمه  
 چو مازامه در خستاد پیکار  
 اندازد چرخ گردنده چنان باد  
 شود و چو دو چو از و ز اورم باد  
 فرستادم دود و لیل و بخور  
 بیخون کاه خوش آوردل خوا  
 ز جابر خاست بکسین و چو خنده  
 بنجا آمد همه شکر با فکار

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دگر بشاوردید آن کوه ناکام     | لباشد چون بستون دگر هوا خور |
| همه شکر رحمت این تهنیت        | ز سر فوجان در اور وند در تن |
| همین سکیم باین کرد و بار      | کمر بست اندران با جان سپاری |
| چو این یاران همه بودند گری    | بکشم دیوارون را به نیروی    |
| من از انداد یاران کردم یگان   | شود در کام شان نیز و ده     |
| چو رام او صاف از یاران کرد    | به رسته بر سر یکایک سرخ کرد |
| و کس سکیم را که اندر اغوش     | مبادا نام تو هرگز فراموش    |
| نمودی نام خود در روشن بجا وید | برآرد ویز دست دل خواهید     |
| و کرره بجز من دارم پنجان گفت  | فلک بامس دران وستی چو شفت   |
| دران دست همین بکهن فاد        | هر کاری همیشه شد مدکار      |
| ز جبرست اینقدر شد محرابانی    | که عین از من کرده زندگانی   |
| هر کاری نکرد هیچ که شک        | شمار و زی زمین خدمت نشد     |

من از پنهان شدن چندان خفا  
رود و از بس خون در وقت بکا  
شد اندر زیر طبع خاک خون باد  
بناشد چنان خون در دل بند  
شود در دهر از پی یک نشا  
بر میان رام چند ان کرد کوا

استیاست از پنهان فایده  
بهر سن کار مشکل شد و کاه  
بور اینجا نیند با من کرد و داد  
کد او در هر دو عالم باد و داد  
بنازد نام نیکان جا و داد  
که با دانا نام شان چو پدید

نشان رام صاحب بر تخت و از لکاب آورد و نصیحت آن

و کرد روزی بجانب او ده از پنهان  
پناه و بجهت شد اندر کابش  
بشهر آیین از آتش نمودند  
ز آبی کل ره اندر کوبه و کوی  
بصورت آدمی سکیم باغ و ج

روان شد رام با پنهان نموداری  
چو را فرو و بر خود رکن و بش  
دری راحت بروی خود کشیدند  
سقط کرد خالی شکر هر سوی  
بهر طراف چون دریا را ز موج



بیملان بنشسته رو نشسته  
 چنان انبوه شد از روز در شمر  
 بمرتبه بارام گفت آن سخن چند  
 در نیت نکردم مرزبان  
 رعیت ساختم آباد مسعود  
 سپاه و ملک و نجیب دهر  
 کنون این ملک و این اقلیل فرجام  
 بجز آید از ام تحسین کرد و چند  
 ترا من بستر از جان پیشمارم  
 بهمان روزی ز وعده بود و تمام  
 بساعت نیک بین خورشید بر تخت  
 سد کین و جامونت و آنکه انگاه

بشمار اندر بدینسان برکشیده  
 نذر و مثل آن یادآوری کرد  
 بغیر از تو دمی بودم نه خوبند  
 مرا از حال خود برتر بدانی  
 در نیت فرو دهم نیکو  
 نهادم روز و شب با فروز و تنگ  
 سپاهم با تو در فرخنده همکار  
 همیشه باشی اندر شمع خندان  
 همین استیلم و کنج از خود سپارم  
 که ز ام آید به طبعه او و فرجام  
 نشسته ام خندان خورم از نخت  
 اگر بسنوت مر یک ز یک ماه

یک روزی چو باد اندر بیاپا  
 ز دریا شور آب از چار اطراف  
 سرش را مسموم شست آب دریا  
 لباس عابدان از خود جدا کرد  
 بنحاص عام شد از وزشادی  
 نموده از هوا عبید خوانی  
 بشت و کیلویم جا دل برین  
 همه تریب مجلس ساگر وند  
 شد اندر چرخ که دنده تقار  
 دو دست افراشته بچمن بقیاس  
 بهرنده را که در صاحب نیستارش  
 عروس ملک چون آورد و محمد

برفش آمد و چند آن ستابان  
 بیاوردند آب از کنگر کن  
 و کر پوشید خلعت خوشن و با  
 بهر تقدیر و زیند ان زرخه  
 کلو تریب ازین کونهای  
 بر بهمنار مستحق از معانی  
 چهارم با یک از زر روشن  
 بهام آن نیک صاحب شاد وند  
 همه سگان گردون در فشاره  
 چتر در دست کرد و نیک آس  
 زماش شد بدست افتد ارش  
 بهرنده را که در زشادی ولی عهد

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نشاد افزای مجلس مش چو دزدان   | شد اندر کرد و کرد و دزدان کوس |
| بگیر و برین جسم اندر و کزین   | دریم و از دزد و کوه و کزین    |
| زادان پیشکش دادند بارام       | شاخاوند هر یک نیک جام         |
| جو هم کبر و هم سزایان         | که کند و کند برپ و کزین       |
| پری کلروی چون نابید و چون ماه | یکایک فرقه کرد و ن و ن گاه    |
| زاد و آمد ز بالا آسمان صبح    | شاخاوند در مجلس دران دم       |
| ز پس و کس و مر و کس و ز نال   | اچرا پای کوبان شاد و شحال     |
| ز باب و فی و کز برید و کز چک  | دوت و لحن و سرنی خوش استک     |
| با و ز آمد و مر ساکن اظک      | که مار بود از راون بسی باک    |
| مر می گفت رادان و یوده روی    | ز من خوانند نقش و فی شا کو    |
| شود و در بندگی از دجاست       | همه عالم بندست من شود چیت     |
| دکرا از چیدن ر و در شب و د    | بندان سخت بهم میگرد و ناشاد   |

|                               |                                        |
|-------------------------------|----------------------------------------|
| بمن بر یک شه اکنون در دل      | پایان و یو بد را گشت چون نام           |
| مکان و لوگ ما از جور و از زور | به یوان داد بود اندران و               |
| مد عالم پاک شد زان و ز خوش    | چو با <del>الله</del> گذشت شد ران چنان |
| چین گفتند هر یک ساکن افلاک    | اجارت داد آفت رام چالاک                |
| شما هم لوک خود باشند خورسند   | بشای بر یکی چو سیخ خشنود               |
| بشهر آمد چو ماهی چند بگذشت    | به بیگمن موسی لشکرا فرود گشت           |
| دعای کرد رام از خور می چند    | که ای مخلص به بیگمن خاص و نسیب         |
| حکایت رام تا اندر زمانه       | بود در دهر بر شمشیر خوانه              |
| بود قائم به بیگمن شاه و نون   | که باشد تا زمین و صیخ کردن             |
| که تا در حال در لشکری باز     | چو گشت از لطف بی رام مستان             |
| و در شکریم با شکر پس از چند   | اجارت یافت او از او ده خورسند          |
| شد اندر تخت خود در شمشیر نشست | ازین است از خود نامور گشت              |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هم آنگه هم نعل به هم کویکانه  | نزد رفت رام بر یک شد سخت      |
| پا بپرتند و پهن و ستر و شیب   | رساند بر یک را بر سر راه      |
| نمودند بر نعل و نعل از واکرام | بهر یک یک بپرتند هم پهن و رام |
| حایل خوش نعل از دور و دور     | که بود از پیش مخصوص اندر      |
| که سیاه و شاد در دشت و شیب    | بنوع دادان ما به نعل از دور   |
| بخانه خوش بر یک شاد و شیب     | بر دم خود عنایت را کفشد       |
| تمامی قصه از جنات پیکار       | بخانه خود بهی کفشد بر بار     |
| که باز از رام از سر زدن       | همیکه دند بر دم رام زیاده     |

در بیان فتح و سلوک و عدل رام صاحب با خلق

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| چو رام از فتح گفت آمد بنوع  | جهان از عدل او شد شادمان         |
| بودش کس نه منقلب شد نه بیام | نه در دل غم نه از کز دودن شادمان |
| جهان در بند کنایه و با حلاص | باز دهم مردم عام و بنم خاص       |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز دستش جان بر یک برسد         | ز آفت و ز عین آسمان بود        |
| هم اندر گشت و اندر باغ دل فرو | همی با یادان رحمت انگاه        |
| در غفل و گشت خود بر یک می خرد | که کس از دست پندش بگش برود     |
| مگر بود از حسد و تار و نفس    | کس منظم هم بود و مگر نه از کس  |
| شود از بید خواندن و لسان فزی  | بر من بید میخواند و بجرهای     |
| مگر عسره همان محبوب در        | نه گشتند بودنی آشوب و در       |
| در آن هنگام پس بکس بر بود     | نه طمع حسرت و حادث مسدود       |
| صحنه ایشه آخر نه عشم بود      | نه نفس و نه چو ر و نه ستم بود  |
| مگر ر و زن زغبان را و زن نه   | نه شوخی بود نه غماز و نه دزد   |
| مگر کس و وفا و ای بر از چند   | نه بر گشتی کس از پیمان و ز عهد |
| به پیری می شد آخر ز کافیه     | نه بی پودنی شد در جو نیل       |
| همی روید تا ده شش سال گشته    | چو دانه بر زمین بکار می گشت    |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بروزی مادگان مرسته چا       | چشمه شیرین شیرین و شیرین   |
| رکبشراشت اندر عبادت         | دری بر خود شاد و سعادت     |
| در خان پرازمیوه رنگ کبک     | ز نعتی آن بر همین می نشیند |
| بطاعت یزدی بر یک بانگ       | ز طاعت نیک باشد بند و خام  |
| چشمور و چشم هم نموکار       | جهان از رستی بوده چو گلزار |
| ششم صد زنده انشاؤ           | کرفی مرزبان محصل از زر     |
| اگر آفت شدی از گشت بخار     | ز غوغای دجسته نوح و پا     |
| رعیت پروری کردی چو فرزند    | رعیت پرورد دایم حسنه       |
| جهانسان ملک بهم دران عهد    | گنوگشار خوش کردار چون شه   |
| رکبشراشت از زر و سیم        | بتوجید و توکل هم به تسلیم  |
| ولی روشن چو خورشید کل احوال | ز نوری معرفت آینه سواد     |
| شهبان در پیش شان بر پاستاد  | باید امش زرد کوهر نهداد    |

آهون کیشتهای مبارکبادی نزد مصاحب دامن یقین نزد غول

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| رکبشهای دعا بر دانیها         | در بر بر تنه بچندان شاد کامی  |
| پدین دام روشن رسیدم           | چو خورشیدی ز هر جانب میروم    |
| بشت و چهار دواج و انگره       | رکبش با یک و همز کوتم         |
| پرسه ام و در اثری خرمند       | سوارم و در جاده م و در چند    |
| حجم و اندر در کنار دور پنجهای | چو دریا سا و محب که خورشیدهای |
| ذکر شکر بر بمن بود همه        | و دعا بارام هر یک گفت انگاه   |
| چو شان را دیدم از جای برخاست  | بهر یک مسند عالی یاراست       |
| چو شد آرام شکر گفت بارم       | ترا بکس و دست با و تمام       |
| ترا نصرت که شد بر دیو و خفا   | مبارک باد این شد در کلاه      |
| چو راون غول بدستی با و داد    | از آن روزی که گیتی شد با      |



|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ز گشت دیوانه چیت بدکار       | جهان را جسی قفسه و دسیه       |
| در گشتی تو ای دیوان پاش      | هر چه اجدادان غالب می باشد    |
| جم و برن کبیر از دست بری     | هم اندر نینه عاجز بود چای     |
| ز شکر رام پر سید ای خردو     | بگو احوال را و ان را تو از سه |
| چنین قوت بر او نپوچون شد     | که سگان چرخ هم از وی زیون شد  |
| منو و آغار شکر نیک فرجام     | ز بر مهاکرت تولد شد کف و نام  |
| ذکرت فرزند پوستت باش         | هلاک از بندگی بوده غلامش      |
| بشر و ازاد زو سپهری کار      | شد از قدرت برانده و پدیدار    |
| چنان مراض و عابد شد دل از تو | که رست بطاعت در شب و روز      |
| بطاعت شام روزی بود مشغول     | که از طاعت شود منظور و مستول  |
| ز نش در شام بروی رفتی        | شکسته بود با عباد بسنجید      |
| بشر و ازاد و انکار هم کرد    | چو ساعت شام نامنه حاکم شد     |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| کزین بسکام نام و جامه رشت است    | نیتجه او اگر رود و رشت است      |
| نه دهن او را که در آن سخن ساق    | از بوسی شده نامی و آفاق         |
| فرق ده داشت بازوان و چنان        | چو چشم جوی همس نیز چنان         |
| جوید گشت را و ن نام خوشنوار      | بد و خوار نام رگش می شد پدیدار  |
| زین لرزید خون بارید از مغ        | فلک گنجینه اندر جهان ریش        |
| کلان شد رفت اندر کوه کیلاک       | که از است از بیم و ز ریس        |
| بخندمت کردش کمر رنج و شاد        | فراوان سال از یک پای باد        |
| تأول کرد برک افشا در شاخ         | نشد از خجسته بر شاخ مستخ        |
| ازان پس بعد مدت ماه یک برک       | کلبی میخورد و گو که ماند بی برک |
| جم از گرمی هم از باران هم از باد | هم از نیرو که دیوار جبار افاد   |
| که شکر از ریاضت او چو شد شاد     | باین محنت تو کردی آفرین باد     |
| براون گفت زینسان در شتابی        | مر بخت از من بخوای زود بیایی    |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| چراون ویشنگرد اوان کاه       | ن خدمت نیک من گشت هست آگاه     |
| ویشنگرد خواست مرکز منیرم     | هر عالم بقدرت خود بجایم        |
| نه در کیهان ز کس باشد مرا غم | پس دیگر بود اندر جهان کم       |
| مرا شادی باز مرا دیتے بخش    | ز انکاهم بود بسیار بکس         |
| چراون شریف بود دیگر نه در د  | از ان شریفی من دایم بود        |
| مرا از مرکب ازاری نباشد      | ششام پشت از عدا خد باشد        |
| براون گفت ششنگرد از اندیش    | مناشی که داری آمدت پیش         |
| ولی شد علی بود اندر میان     | که کیهان هست دایم این زیاده    |
| چو چم اند و هر کس است لایه   | ترا هم شرط لازم هست لاچار      |
| بخواند اندر بریان شعلی مقدار | شماری بهر که از خیزد چون ر     |
| تامل کرد راون باز در خواست   | که قوت او می بینون بود کاست    |
| همان فروغ و غولان خوراک هست  | مرا هم زن دو فرقه بهم چه باکست |

ازان پس گفت شکرت بقیتم  
 که چون در باب او شکرت حق بود  
 و گرفتار که لشکانا همی  
 که شکرتا بمن آراسته بود  
 عمارت او همه سیم است باز  
 چو راون چون مرادی خوشین  
 چو دولت روی آوردش شده  
 همه عالم سحر کرد تا قاف  
 ندو روی نام و خرمی دلارام  
 که راون کرد کدبانوی خانه  
 همیشه نو جوان سیم اند چون  
 به لشکا ماذ راون سالها سال

بهم از آدم هم از سیمون بودیم  
 متا هر چه داری میشو درست  
 نباشد مثل آن شخصی همی  
 در آنجا پاش تا خواهی آرسو  
 همه از گوهر آرموده هم از در  
 از آنجا سی لشکا شایسته  
 دوران بهن کام در لشکا شده  
 از شرق تا مغرب پشت کاف  
 به راون داد اندر وقت فرجام  
 ز دیدن روی او شده سادمانه  
 و زون اند شاره و سال شده کاه  
 نشاط افزای دایم بود خوشحال



|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| زین از بخت کسور بخت دریا      | سفر کردار قوت همه جا             |
| بگردون رفت اندر از بون کرد    | گرفت او را بنزدان اندرون کرد     |
| از بخت کسیر آمد پیش           | هم از او نکاح که بر وی شد مظهر   |
| یکی محفد عمارت بانی زرین      | در باغ و چین هم جوشی زین         |
| در آن محفد کسیر از زور بر بود | به از طایر که نیک نام بود        |
| کل و موسم زهر مسویه زهر ما    | بهاری جاودان در گاه پگاه         |
| ومی کرد از آن محفد نشیند      | مرد آفاق در یک دم پدید           |
| نه گرمی نه سردی بود کار است   | در حقان اندران از بار است        |
| نشاط افروزی چون دور جو        | روان بخش چو آب ز مذکافی          |
| همیشی بود چون طایر بر پروا    | هم از بین و هم از کسیر در آن باز |
| کبی کدماه و کاهی طول می       | پشتی چوید آن بر سوخت             |
| چنان محفد بدست او و پیش       | در آن نشست و در گرفت و پیش       |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از بهارفت بر جسم دیو تو خفا     | بجسم پکا حینان کرد و بدرا        |
| بر افواج جسم از زحمت و رنج      | زنت و طرقة بر جان دیو شد کنج     |
| ز بر انواع چهاری و آفتاق        | سحر کرد و راون غول به ذات        |
| بزند ان که دهر مرض از دور       | دل زحمت تعبالم و دوزخ            |
| منو و مرک را دقید چون سید       | بهم آتش مرگ اوزا کرد و دقید      |
| بزیست خرد و از نوی جسم دران حلی | چو کرد و اوزا سحر اندر نغی سنگ   |
| از اشخا دیو در هر طبعی نه خاک   | سحر جاست و مغفرد دیو چاکان       |
| هم از جن و هم از انسان پاکوس    | بر از جنگ او بشکام زن پس         |
| ومی با او نمیند و اندران دو     | سحر یک می نمودی و امیا جود       |
| که روزی رفت راون سحر پکار       | به کشکبه تا بشهری بال شیار       |
| سکر از بال عاجز شد بیک و تر     | که رام از نور شد بر بال فیر و تر |
| چنان بودست روزی بال برهم        | عبادت مسجد می کرد چشم            |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| در بخارفت را و گفت بال       | بخواهم چکبیدان از توئی         |
| ز طاعت شد چو فارغ بال برجا   | چه بنمید و یوازد پیش بر پا     |
| گرفت از جای را و را به نبرد  | از اینجا شد بخانه خود تکیا نوی |
| پس از سه روز را و را کرد     | با و را و را در احسان ادا کرد  |
| ترا با من مرا با تو بود عهد  | کنم از دوستی بریکه اگر عهد     |
| از اینجا رفت جانب خازنش      | شراب و نقل و شهد کرد و پیش     |
| به سوچ لوک بر محفستان        | روان شد کرد با خود چکبید       |
| که تا سوچ زبون شدند این چکب  | از اینجا کرد و جانب ماه میگ    |
| ز سر وی ماه را و را کشت بیوش | در آن محف قناد از خود فراموش   |
| بسی سر وی که می بارید از ماه | ز میت خور و را و را غل بدخوا   |
| به نگاه باز آمد بخت افروزد   | به جا باب از وی نامزد بود      |
| موکل مرک را در میت خود کرد   | کافی ز بسن خود تا ابد کرد      |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| و ناک و حجه و از جان قوی هم   | رفیو و را چس و کند بر پادشاه   |
| تمامی ساکنان با لاکرایه       | بسی عبد و کعبه را و نامی       |
| هم از کعبه هم از موسی پرست    | همه ساکنان کرد و ناز و نون نشت |
| همی شد نیز مرا قضا و در خاک   | به محمد می نشست و موسی افلاک   |
| روان شد باز را و ن و دیوانجا  | و کرد و نوزی به شکر دیو تو سقا |
| تعب و کرد و چپه ان باز پرید   | نقدی جوران را م بشیند          |
| که را و ن بود بر عالم زبردست  | بنوده کس در ان عهد زبردست      |
| و تا ریخی سخن کویر استن دان   | بگفتا شکر انکه اسی سخندان      |
| که بود اینجا که راجه سهس باه  | کناره آب دریا شهر دل خواهم     |
| که راجه سهس باه بود از ان شهر | که و نوزی رفت را و ان بگما دلی |
| که خواهم جنگ از راجه تو فرود  | وزیرش گفت را و ن جهان سوز      |
| تو کی از عهد راجه گمونا م     | وزیرش گفت با را و ن سیر خام    |



|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| چراون بند ما چل کوه شد دید   | بزیان کوه زید غوی خوش          |
| درخان میوه پر کامی زمین      | نباشد چکس بنجا عینکین          |
| خود آمد بعر حد زید اجوی      | کر بسته عبادت دیو بد غوی       |
| چو راجه شش ماه پاماء رویان   | تکاشاکر آب از مرز یوان         |
| بویزد دست بسته زید آب        | عبادت کاه راون کشت غقی         |
| چو راجه دید حیران ماند چندین | وزیران گفت که آب از کشت خند    |
| وزیرانش بحکم روشتابان        | روان شد بدان خوش ستابان        |
| رسیده راجهان بر سیرکاش       | بناکه دید دیوان را سپاسش       |
| دو شکریک دگر کردند پکا       | بر نیت خرد سپه راجه کلوکار     |
| ازین اخبار راجه شد چو آگاه   | روان آمد بدست کر ز جانگاه      |
| نبرد پر زور بر بست کرد بهوش  | و کرد دیوان را بران رفت بر جوش |
| چو راوان بس با بهر دو با هم  | مسی کردند جنگ اما نشد کم       |



|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| چنان گفت و دو چشم دو پیش کش        | به ننگا باز شد راون زبردست    |
| بهر جا بود کردی اندران دو          | شید از دست راون چو دان جبر    |
| هم و برین کبیر اندر دگر نیز        | براون پیشکش داد و نه بر سپهر  |
| هم از کوه بر هم از پیشکرم نزال     | هم از خسته کفنه زلف نزال      |
| موکل مرک را زندان کشیده            | باز بر خود میهمان کس نه دیده  |
| نه لوک و مکان نایب بخود ما         | شائیش بر بدش بر بهما نه خواند |
| همیشه بین مار و در شب و در         | همین خواست بر دان جهان سود    |
| بزدان کرد مار در پیش روی           | ز میدان بردار جسم سخت هم کوی  |
| موکل با بوده خاک و پیش             | هم و اندر وجهه و سنج کونیش    |
| خورشیدت مطیع بود                   | بآتش کاذبش هم بعینه بود       |
| هم اندر کار تعنائی نمودی           | نه هم در شب ز دستش می غنودی   |
| ز دیو و از پری و از مال کند بر پیم | هم از انسان ز شرق تا مغرب     |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بهر جا دختری خوش روی نشیند  | ز جوهر و از جفتان دیو کشید  |
| کندید و دختران دست پندان    | بمد عاجر شب الیدی بر چندان  |
| مزان نازنین در قید خواست    | که مرکب دختری و سسی بخت     |
| بیک شستن تو خواهد شد ولی نه | تو خواهی شست دست از جان چرخ |
| بدورش کس نبود یکرمان شاه    | بکسی بر نط می کرد بید       |
| در آن روزی که در تربت بخاک  | بخاک طحوی سیاه ماه سیاه     |
| مقرر کرد هر یک برگشت خوش    | درین مجلس که سینا مذنب و س  |
| کنم او را به خنجر خویش بوند | چنین می گفت آن اجد خردمند   |
| از نوادی چار او شد خبر داد  | که خوش رویت سیاه ماه خیار   |
| باندشید و گفت این قدر سخت   | کشیدش در اکونیک بخت         |
| روم از دور خوانم کشیدن      | تجمل کردم بر رخ گل روی بدین |
| بشی آمد بختانی تو پس را بد  | بقوت در کشیدن چرخ و در      |



مشت از باد و مانند گشتن  
 گمان سخت تر از سخت داشت  
 گمان داشت بر جا متغیلت  
 به نگار داشت و باز آمد سودای  
 ولی سودایی او در دل همیشه داشت  
 گذشت از جان با نیاکت پامال  
 و کرد روزی رزون شد سوزی افشان  
 فرو آمد بر امن کو که نیلاس  
 پیرامین جویهر در شال است  
 نماند که رسید به اندران داشت  
 چو راون که گشت اندر دشت  
 بهی گال بشی از دور روشن

مجلس شد و بود از انعم پس و پیش  
 رزه بر کوشه بر کرده ان توانست  
 شب زانجا سبکتر باز گشت  
 بدست آمد نه سیاه سیاهی  
 جز روی رخسار چون یافت برداشت  
 هم از خانه هم از بیگانه و زال  
 پیش که غول را و ان بود پانز  
 که او که هست خاص رفقه جان  
 که در پس دور آن آب زلال است  
 پیاله می می در دست آب است  
 کثفت انگاه خاطر خوش دشت  
 شسته بر طسوف در کوکشتن

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| یکی محفط چایر کوه رسد        | برای تپسان میشد جزود          |
| چو راون دید خوبی او دران کام | فرود آمد که تپسان ماء         |
| خران می شد ان محفط به می     | دران راه راون از رستی بکنی    |
| فرود چید زینها گشت ناشاد     | که ای راون چه بیدادست بیداد   |
| کنید امشب ز من در انتظار است | وگر کس را مرانی او چه کار است |
| ز فعل بد ز من کوتا ه کن دست  | ولی راون ز رستی راه او است    |
| به زینمان اندران شب کامرا    | منود از خود پرستی آنچه دا     |
| بری در دست برداشد کرفا       | ولی مردم همگفت ای تمکار       |
| دسی پچار کار زارنج و آزار    | بخاطر زن تو کردی عاقبت خوار   |
| دستی سوی کردون کردی          | که ای دادار از من برادر من    |
| بعدت پاکد من اندرین دور      | چمن راون خیاش درخوار          |
| چنان میگفت زینها چند لیس     | مرغچه او گفت این دو هم پسندید |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| از انهارفت کلخ با صد هوس       | یک کاسیتہ فرخ چو خود و س     |
| از ان پس دیو تاراضی کردی       | زنی را نزد خود هرگز نکردی    |
| به ترسیدی شود از تن جدا        | بخاک شد چو ز شاخی فست بر     |
| سببنازدی سرس آید مودی          | کار راضی شدی با غمشدوی       |
| نهانی بود را ون دیو شتاق       | بهر جاذوب رو دیدی در آفتاق   |
| هم از پیر و هم از تیر و هم جنگ | هم نزد دی سم از سالوس نیز کن |
| بخانه خود در آور دی بزمش       | از ان در دست او بودت درش     |
| چو را ون دیو غالب شد پیروی     | فر دیند از در کا و حق ردی    |
| درین کجا بقوت خود نکسید        | سر دست از لگو کاری بچید      |
| کشید از اندر و از برن و از جسم | مکان و لوگت شان نبود بر سم   |
| خراج از بزرگی گرفت دل خوا      | زمینان هر یک شد پای کوتاه    |
| مکان و لوگ از بزرگی به پر دست  | بهر حاجت کس از خود نامبر خست |
| بهر مکان کرد و نر و در و بدند  | زمینان بی انجوب بر کشیدند    |
| مدم از دست او بودند بچایه      | بهرانش بجان بودند بر پایه    |

دلم از دست او کینه جان منم زخم  
 همه دیوان درین دوران شکست  
 میخورند می بردند از جای  
 جان برین شد اندر عهد بدست  
 ز چندان جاهلی و بیرونه را  
 نذاکند اندر همه دیوان  
 هنرم ملک زمین و سیخ کردان  
 که بیشتر عابدان او بخود بخوار  
 خراج از عابدان ایرد پستان  
 که بیشتر چون جسمی تنی برک  
 بر خیمه عابدان کوفته ای  
 ز شترخون برآورده اند ازین  
 و ازین خون یک سبزه چو پروانه  
 ازین کوزه اجل را در کونست

شبانه روزی خواب زانمان بود  
 ز سر تا پای انسان یک با  
 ز جوشش شهر و دیار و دنیا  
 ز دستش بر یک برکت بود  
 نمودن دیوید و غوی خدای  
 پرستد کس شایسته را که بهمان  
 بسکان همه دو عالم دادند  
 چنان که بود تا گیرند بکار  
 طلب فرمودند ازین شوخستان  
 که آن از ایشان لازم بود مرک  
 و ایتم آمده هر یک یک جا  
 بنحاطر باج همه عابدان  
 دو دوستی سوی کرد و ان کشود  
 شود از هر رقی قمار پدید



ز دست خویش عابدی برد  
 تو ازین بلج میخواستی همین است  
 چو روان این سبزه چه پر ز خون  
 به روان ببر که شکر گشت زین لعل  
 چو روان این سخن شنید بخت  
 ز کوزه خون برون میریخت چندان  
 بعد چو قفل کرد هم بصدق  
 همان مصدوق سر سینه بریای  
 قضا مصدوق در تربت بلادی  
 رسید به جنگ دختر بر او دست  
 بنا زد و کام نعمت پرورش داشت  
 تاریخی و کرامت و در کوشش  
 و فن کرد و اندر خاک و جوان  
 بخاک اندر که دانی از جنگ بود  
 از آن دختر بآرد روشن از ماه

هر سرگردان کوزه سپید  
 هر چنان دست من آید همین است  
 بهنجیب و ز عابدین به پرسید  
 سبب اجلت پدید آمد ز گردون  
 به هم ساختن آن کرد و تاکید  
 نمی هفتاد دستی زد به دندان  
 نهانی داشت روانی و محنت وقت  
 را که دندان محض عیای  
 به پیش جنگ راجه خوش مرادی  
 به نسبت محرومانی پسندید  
 پدر وارش میجان آن ماه پر دست  
 که خون در کوزه خون بود در جوش  
 خاک بر بود و فرمان زد و دانت  
 از بخاک کسی برش و بر بود  
 کشت از مال آن دختر شد آگاه

کسیتانام آن خسته نهادند  
 کردش زوال آمد به تنگنا  
 زمار سخی دگر آمد سخن باد  
 جهان از جور او آمد جهان تنگ  
 بیک پیشاد کردش مرزبانی  
 بر یاسور دوشی رفت بدکار  
 کلی زرین و دلون در آب دیش  
 قصار کل روان شد تیرانش  
 چونکه آب کل را برد در زیر  
 در آن وزج کردش می برد  
 در بنجا دیدش آن ستمکار  
 عقوبت بی محابا می کشید  
 چو راون دید بر خود زار بگریست  
 نمودم اندرین کجیابی جور  
 نهاد جاودانه زمین زبانت  
 بفرج ساعستی بارام دادند  
 که راون دیوشد گشت بابت  
 چو راون دیوشد آن کردید  
 حجم و اندر مسخر کرد در جنگ  
 درین دنیا که آخرت غانی  
 باب افتاد بازی کرد و بیمار  
 به دیدن کل کرد ز پی دیوش  
 روان در آب ز پی دیوش  
 بقدر اندر زمین شد دیو چون شیر  
 در بنجا دید راون هم در آب  
 درانش او تازد با حد آزار  
 جرای کار ناماشایسته دیدند  
 چو من هم کار در دوران دگر گشت  
 کفایتان عیب دگر دم درین دو  
 شود آتش من چنان پاست

هر سید و از بخت خود بر پشت  
 نعل کرد در خود بر شب و روز  
 چو به میان سخن شان کرد و گوشت  
 همه بکام کردون را بخود خواند  
 همه درین کبیر و منجنیق  
 یکدو جان بر پشت گنج نشیند  
 بصورت هم زمین و کوه دریای  
 مد و خورشید و آتش هم در باد  
 نمود انگاه بر کمانا نجات  
 زوال آید بر آون با سپاهش  
 جهان از دست او تنگ آید  
 بسبب آتش پدید آید هماندار  
 که آید در تربیت پس از چند  
 به عید او ده مردی نیک کرد  
 کند او را با تمام هم با خوان  
 شهادت جوفا هم خود در آرام

و شکا آید و اندیشه و کشت  
 شود چون حاقبت عین جنت اندو  
 بقدرت ساعتی سبزه و درویش  
 بعد از از بهاد خویش نشانند  
 بشن و کر هم کند بر پ و اند  
 به نزد و بزم بر کمان صفت کشیدند  
 جماعه اسیر همه اندر انجای  
 و کر انهم همه کردند فریاد  
 به ایزد حق آید این مرادات  
 فقه در خاک از سر و کلاهش  
 کند در در چپندان و ایم زار  
 شود بر باد با اولاد به کار  
 شود در خانه جبرست خردمند  
 بکشتن دیوارون آدمی خود  
 شود بار طس و هم بر زمین  
 زوال آید بر آون نیست فرجام

بعضی یک آن هر ساکن خاک  
 پیون بر کل آقا وقت پیکار  
 بغیر از یک دایم چون ملک نمی  
 چو شکر گردان را در خاک  
 قد آن غول بد از دست آمد  
 که از آن و از پیون شود پیم  
 همین دنیا بصورت آن کل آمد  
 بعضی یک آن هر ساکن خاک  
 بخاطر زن زوال آید بر آن  
 چو بر جا با تایی ساکن خاک  
 بجان چرخ هم بر جا نیز بود  
 شود ظاهر بکشتن دیو بدیش  
 ز اندر آنکه و سکرم و میسر

شود و ظاهر هم اندر طبع خاک  
 بقوت چون جسم و اندر و دکان  
 طلعت خاص می کرد و در بر  
 شریک و اندر همه میان یک  
 بان شد علی که شکر در میان  
 بخاک اندر سلطان پاشی نیم  
 پدید آید در آن ایام عالم  
 شود و ظاهر هم اندر طبع خاک  
 قد بنیسا و عولان نشین  
 شیفه ام از غیب از قادی پاک  
 که تا آثار بر یک بر زمین بود  
 که هست از دست او دل بر می کشد  
 غل از آثار شکر تا درین ده



بودا شد ز آتش نیکل مرده  
 ز برهها جامه نشت آمد پدید  
 ز برنگان چرخ آمار مانند  
 ذکر کچس یعنی بهمن ناکش  
 بودا شد بکشتن دیو بدکار  
 چو پیمان ز وعده دیو برکش  
 شد آن سیاه بکشتن در جهان  
 ازین روی که را دن منته شد  
 چو شکر این حکایت کرد باز  
 مرده شیده کم زاری بکشتن  
 چو بودن نشت اندر در جای  
 بناید کرد در رسم اندر جهان  
 توبه سی نیک کرد دار و کم از  
 کنون از باد غبار شد و این را  
 ز دنیا شد بهمن سیاه کار  
 بودا کشت هر سمیون شومند  
 دلیر دشت مراض و زبردست  
 چو کار افتاد بر یک شده کار  
 ز کردش دیر طالع دیو برکش  
 بر آشفته برو چرخ و زمانه  
 فساد و خشنه و آشوب برکش  
 کنون بن حنای را پرور باز  
 از خاداری ز خود و دشمن دشمن  
 کنوسی کن کنون با عسر و باز  
 که نامش با اند جان و دن  
 کنی از حد این جهان چو گذار

به آنها رام چند ان کردیم  
 رکبیش و هاسیکو بکش  
 کفش نام سیکوئی تو جا  
 و کر روزی بوقت نیک فرجام  
 بنج دست بر بشته دستور  
 شد اندر هر دلاست اسن و امان  
 هله ت از تاه می ملک پر دخت  
 چنان مشغول شد در نیک کاری  
 معاش طبع یگان شد زنا  
 چه خاطر رام شد از ملک آباد  
 اندر از ملک و از کنجور شک  
 به کچن گفت باید و باری  
 بهر تهمه را باز بر گفت ای خردمند  
 کتم اندر شبستان عیش بسیار

فود و انبار بر پایش زد و سیم  
 ز رخت سدی معبد کافشه  
 بود و بر جا چون خوشبخت و باد  
 میند پیخورشت خود ام  
 سدر بشتن خرد چون مسخر  
 مطیع از امر میشد و مانان  
 بهر قیسم نایب نامزد داشت  
 شد اندر رفت کشور حکم فای  
 همه عالم سجان شد شادمان  
 که شد آباد ملک از عدل و داد  
 حال بهر تهمه نمود آن چند دور  
 کند از ریشی در پیشکاری  
 چه دیدم من جفا و و بهر چند  
 اکنون در خلوت ایم تا الفبا

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| بستون از باد غبار شد و این را | جویداشت ز آتش شیل مرده     |
| ز دنیا شد همین سیاهلکوها      | ز بر ما جامه نیت آه پدید   |
| جویداشت هر همچون شومند        | ز مرگان چرخ آمارمند        |
| ویر دیت قراض و زبردست         | و که کجس معنی بهن ناکست    |
| چو کار رفت و بر یک شد کاه     | جویداشت بکشتن دیو بدکاه    |
| ز گردش و بر طالع دیو پرست     | چو پمانه ز وعده دیو پرست   |
| آه افشته بر و چرخ و زمانه     | شد آن سیاهکشتن در بهانه    |
| فساد و فتنه و آشوب پرست       | از آن روزی که راون منهدم   |
| کنون این جنایت را پرور بازم   | چو شکر این حکایت کرد بازم  |
| رخسارای ز خود در پیش هم پیش   | مهر شیوه کم زاری یکیش پیش  |
| گفتنی کن کنون با عسر و بازیم  | چو بون نیت اندر دهر جایم   |
| که آغاش مباد جاد و دان بد     | نباید کرد رسم اندر جهان بد |
| کنی از حد این کجیا چو گذار    | توبستی نیک کردار و کلمه از |

به آنها رام چیده آن که قنصلیم  
 رکبایش را و حاسک کجفتند  
 کفش نام سیکوئی تو جانی  
 دکر و دزی بوقت نیک و عام  
 بخدمت دست بر بسته دستور  
 شد اندر هر ولایت امن و امان  
 مهادت از تمامی ملک پر دخت  
 چنان مشغول شد در نیک کاری  
 موافق طبع بیکان شد زما  
 چه خاطر زام شد از ملک آباد  
 امور از ملک و از کجور لشکر  
 به کجمن گفت با داد باری  
 به تهر را باز برگشت ای خردمند  
 کنتم اندر شبستان چشیش بسیار

قند و انار بر پایش زر و سیم  
 ز رخصت سوی معبد کافشند  
 بود در جاب چون خورشید و تاب  
 بسند همچو خورشید خودم  
 سر روشن خرد چون مجسمه  
 مطیع الامر میشد جهانان  
 بهر بیستم نایب ناز و دشت  
 شد اندر گفت کشور حکم جاری  
 همه عالم بجان شد شادمان  
 که شد آباد ملک از حد و اردن  
 حواله بجهت نموده آن چند روز  
 کند از رستی و ریشکاری  
 چه دیدم من جفا و دهر بخت  
 کنون در خلوت آیم تا الفبا



|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| همه ز شکر همه ز کجور سپید  | خدا باشی واقف از مریک و از بیم |
| منایت کرد دام از کنج بسیار | طلب نخواهد شکر از الف چای      |
| کبروی کل چو بیل کلستان     | وزان پس شده اندر شبتان         |

فرستادین اصحاب در خرد و به کام گیری و شستن اچنان دیک و دو

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| دمان اندر حبان بشد به آرام       | نوش آن عهدی آن فرخنده به کام   |
| کم آزاری کند در باد شایسته       | برو باشد در هم از ایله         |
| بماند نام از وی تا ابد نام       | بود در عهد او گیتی در آرام     |
| گفونا می و سیکل جاودان کرد       | چو رام از حدل گیتی شادمان کرد  |
| همه آثار سیکل شد پدیدار          | بدورش کس ندید آزار ز نهار      |
| کسی با پس بنو و اندر صاف         | حکمت بوده بهر یک موفق          |
| پریر و یان سر سپید کوهر نمود     | همه مردم به پیش و نغمه و در نو |
| زیخ و ناچخ و ناکت نشانی          | یلان دایم بورزش پهلوانی        |
| همه از تبه سید و با توحید و تکلم | بر من و شما ز دوزی پستیم       |
| زیکوئی ز مریک شد پدیدار          | همه گیتی ز حدش شد چو کفار      |
| کس اندر عهد او بی شده نه رنجور   | خدا و فتنه و آشوب شد دور       |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| خزان در باغ گلشن می شد بند   | که حدش ساخته بودست بکند        |
| در شان پر ز میوه سه پراز گل  | بهاری جاودان خوشوقت میل        |
| غمی بر روی دل کس نشد غایب    | همه مردم پراز سیم و جواهر      |
| همه در کب خود مشغول بودند    | بطاعت بر یکی معیت و ال بودند   |
| بر بمن بید خوانی در همه جای  | همی کردند شیشه و دولت افرا     |
| بمده پیر عدل افروز در دود    | مسخر کرد تا بکمال و کور        |
| فراوان شکست از مال حریفه     | گرفت از کام و کاپا نشید        |
| بمده تسلیم و کهن تا پدربای   | گرفتش قلم بر شمشیر و پیرجای    |
| بنام رام سکه روی زر زد       | نه از اندازه خود پاپرون زد     |
| بدر که رام و ایم زر فروختند  | که رام از نخبه همه چندان بود   |
| چو شد آرام خاطر رام زینوی    | بفرمانه بهر تخته دار و دل قروی |
| چنگن را چنان فتنه سو و یکتوز | شود در ملک بر اعدا بنیر و      |
| که اندر سوی متحر بود در چس   | و بد آن آذر مر جا بھر کس       |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سیند از دست آن ملک ز پاکی      | رو دآن دیو بد از فوق در خاک   |
| کلفت دارد و همه خد زور بهم شام | و آن دیو پسته و تشش غام       |
| نخواهد کرد چون کوس ریاضت       | نمشکر یاقوت بر بس ریاضت       |
| خدا فرقتش بچون آلوده کرد       | بهر کس بر زند ناپنج مناوره    |
| جهان از دست او گشت و ناسا      | رجویش شمر و نه دیر است آباد   |
| بحیر و همه دو پا از جابر باید  | ز سر تا پای انسان را نماید    |
| بچالاکي بنجا کاندازتش          | تقی باشد از آن پسته و جودش    |
| خبر داری ز افسون دیو بد رفت    | به بسیاری کنی با دیو بد جنگ   |
| بر و تا جهان ناز دست بناورد    | بر آن کوشی که تا آن شکر کرد   |
| روان شد سوی آن اقصاء و جام     | چتر کن را به فیسان گفت با رام |
| پیشک و آخره آمد ششمان          | گذاشت از مرز و از دست بیابان  |
| خوش آسجای نشاء افرازی بود      | بسی و پای چون ز مفسد بود      |
| بجانب لون تنفس را برداشت       | بمهرش کناره و چمن بگذاشت      |
| ز انسان بستخوان و موسی بسیار   | رسیده که در منزل دیو و غنچه   |
| که او بنجر و انار از بدندان    | خاوه دید و بر جای چندان       |

چترکن پنجان سید بد بخید  
 همیشه بگرشتن در کیسین بود  
 که تار و زی چترکن دید در  
 چترکن دیو را گفت ای مکن  
 ولی ایستاده باش اکنون در اینجا  
 بد فیسان لون چون از دور شنید  
 چترکن را بد فیسان تون گفت  
 برادر تو به لکا پیش ازین چند  
 اگر ما را خبر گشتی در آن جنگ  
 کشم پادشاهش کیسه او کنون من  
 درخت از رخ برکنند و به نیر  
 درخت بر چترکن زده هم از دور  
 بسی در که کردند پیکار  
 قنای روز بان دیو شد جنگ

ولی قاجوی خود از دیو سید  
 ز تن به خواهر و مشرق افکند  
 نه نیرو بود اندر دست بدخوا  
 بودادی حسیق آزار بسیار  
 بنا و کسیت پادشاه از پای  
 لب از دندان گزید و غصه چید  
 فلک گردید و اکنون بر شفت  
 که راون دیو را ازین برکنند  
 به بکچین رام رای سخته تنگ  
 که بستم من ز راون بهم قوی  
 شتابان شد بجانب آن مگوخی  
 چترکن سینه را وک زد و به مقتدر  
 ریتع و جنجید و از میر خون خرا  
 نشد در جنگ میدان بکچین تنگ



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> چتر کن لون را همنه ز دوانی<br/> برید از تیغ فرق ز دوش بدخوار<br/> چتر کن کشت بر دشمن مظهر<br/> بر دز سجد خوش جای حمید<br/> نمود آبا و متف با شهر نایب<br/> در آن جفت نمود آرام شکین<br/> گرفت از مرزبان سر حشمت کائنات<br/> بهم از کابل هم از کشمیر و پنجاب<br/> ز ده که میبامی را هم برادر<br/> برام از مال و از امتش هر چند<br/> که خاطر آرام شد آرام زانوی<br/> با نعام و بخلعت شادمان کرد<br/> و در کائنات نایب ابل تا چهر<br/> مسخر کرد و هر مسلم و اقصای<br/> که زن برد و توان کشورستانی<br/> چهره شمری حبه جیلم فرمود </p> | <p> سجاک آرد همی ز دپان<br/> فنا ده قابش چون کوه در راه<br/> شتابان شادمان آمد به لشکر<br/> کناره جمن بر دریا گزید<br/> نباشد مثل و حشمتی گرمی<br/> گذازد به سپاه و جاهد و شکین<br/> خراج از گوهر و از نسیم زلف<br/> گرفتس باج اسپ و سیم و زربا<br/> جهان از حد ایشان شاد بر سر<br/> فرستادی بسی میل و فرستید<br/> ممن دار و چتر کن باطن حد و دی<br/> کنند کار از قطعت شاد هم مرد<br/> فرستادش کند تا ملک تنجه<br/> که بهم شمشیر و شمشیر شد و هم<br/> مژده سروری و مرزبانی<br/> پرستد بر یکی در دور عبود </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

منہ عادت مستدر سر یک از چند  
 از ان پس شاستر خواند و می چند  
 شستی تا پنجم روز هر روز  
 ششی باشد همان کوی در کوی  
 که در دوری غمش از لطف بیا  
 به لک و کور و از رنجور و بسیار  
 ز دنا رازی زن میخواست نکاش  
 سخن از راستی کرده با غار  
 نگار این دم ساعت دیگر بخت  
 معزز بود در ساعت محبه کار  
 دو شمشیری سوی و کین گردن  
 بذکر کل کننده نام آن شهر نامی  
 بحر استلیم شمس ی که محمود  
 و در شهری که بحیا پور نام است  
 جان در عهد او شد باغ گلزار

شود بار رحمت یزدان برین عهد  
 سزای حاصل شود و دارین بریند  
 بعدل و داد بر سنه دل افروز  
 که دار و بر فلک زور و غمزدی  
 را باید جاودانه بود بسیار  
 مدام و کنج بخشیدن بسیار  
 کنی از صلح و از تیر سینه پر خاش  
 جهم و راست گو بودند و مساند  
 به سیک عاقبت کاری همین خاش  
 شبان روزی همیشه بود بسیار  
 به کچین بنید آن استلیم خوش د  
 که محمود است آن شهر کر ایس  
 نشاط افزای هم نزد یک و هم د  
 بنام این شمس اند محمد نام است  
 که از دبود در کارش مدد کار

چتر کن لون را خست ز دانی  
 برید از تیغ فرق ز دوش بر خدای  
 چتر کن گشت بر دشمن مغرور  
 بر دزد سعد خوش جایی حیدر  
 نمود آبا و متغ را شمر نایب  
 و در آن جفت نمود آزارم شکین  
 گرفت از مرزبان سر جفت کائنات  
 بهم از کابل هم از کشید و پنجاب  
 زده و مکه بنامی را مبرور  
 برام از مال و از لقا شش بر خیز  
 که خاطر را ممشد آرام زانودی  
 با تمام و بخت شادمان کرد  
 و در کائنات نایب اهل تدبیر  
 مستخر کرد و هر مسلم و اقصای  
 که زن ببرد و توان کشورستانی  
 بهر جبهه می جبهه تسلیم فرمود

چنانکه آورد و همه بی زو پاپانی  
 قناده قابش چون کوه و راه  
 مشتبان شادمان آمد به لشکر  
 کنار و حسن بر در یا کریم  
 نباشد مثل و شمشیری گرمی  
 که اندر پاسبان و جاهد و گنبدین  
 خراج از کوه و دریا هم زان  
 گرفتش باج اسپ و سیم و زین  
 جهان از حد لایسان شاد زهر  
 فرستادی بسی مثل و فرستادی  
 مین و از چتر کن بطن صردی  
 کند کار از قطعت شاد و سرور  
 فرستادش کند تا کائنات متغیر  
 که همه شمشیر و شمشیر شد و هم  
 نمود و سروری و مرزبانی  
 پرستید بر یکی در دور معبود

کند طاعت عتبه در یک آنچه  
 از آن پس شایسته خواند می چند  
 نشستی تا بنمید روز بهره دوز  
 بشی باشد همان کوی در کوی  
 که در دوری غمش از لطف بسیار  
 به کنگ و کور و از زنجور و پیسار  
 ز دانا رازی زن میخواست کنگاش  
 سخن از راستی کرده با طاهر  
 نگارین و مبعثت دیگر افت  
 مقرر بود ساعت محبه کار  
 و در شمع بی سوی و کمن کر پناه  
 پذیر گل کند و نام آن شهر نامی  
 بهر مسلم شمع بی کریمور  
 و در شمع بی که جیسا پور نام است  
 جهان در عهد او شده باغ گلزار

شود بار محبت یزدان برین عهد  
 شون حاصل شود و دارین رنجه  
 بعد از و داد برسد دل فروز  
 که دار و در فلک از دغیر روی  
 را باید جاودانه بود و بسیار  
 درام و کنج خشمند بسیار  
 که از صبح و از شب به پر خاش  
 بهم او راست گو بودند و مساز  
 به سبکی عاقبت کاری همین خاست  
 بسیار روزی همیشه بود بسیار  
 به حکیم خندان قسطنطنیه خوش بود  
 که هموار است آن شهر کر ایسه  
 نشاء و نازی هم نزدیک و هم دور  
 بنام این شمع اندر عهد نام است  
 که ازین و بود در کارش مدد کار



هزار و چارصد کیجی پستوده  
 شود مصروف در جنگ لشکری  
 که اکنون یک یک کردن محال  
 دو پنج و یک الف شصت در ده  
 دو پسر از بھر تهر پند خرد  
 چتر کن مسموم و پند کرد فرزند  
 دو پسر از رام چون از مهربانی  
 که خانه سلطنت زن برد و پر نور  
 بھر جاف عالم و بد کار بشیند  
 شنیدم بوم و قش کرد و فریاد  
 کشیده کرد و مار خارج از جور  
 بدامن کوه قاف آنجای اشکال  
 مرادادی بد که میت موئی  
 چورام از بوم بشیند و سخن چن  
 پنهان یک محفّه اندر جویشنه  
 گذشت از وشت و از دریای عمان

برهنی بید در رتبت نمود  
 شود حاصل شصت و شصت سال  
 نه در نینس و استیلم مال است  
 نمود سلطنت نامی پراز مهر  
 و دوازدهمین بودیامش چو چتر  
 قوی طالع بنرسند و خردمند  
 شد آن با جاد و دولت کمربانی  
 شده کرد و مهربان روشن برادر  
 سرش از دوشش با شمشیر برید  
 که اگر کس تیشانه من زبید  
 ستم چون من بیند کس در دور  
 که بسکن دیشتم از سالها سال  
 که منسل من از و و پس تانی  
 مرا و را و اد با پسخ نفرد و بسند  
 برادران میل شد و رجبت و در خیز  
 گذشت از رجبت و بیامش تان

که تا کو بی سیه بر آید ز آسایش  
از اینجا رام ز زاجت بار بودش  
بگر کس نام گفت اینجا را گیت  
از آن وزی که شد این چرخ گردان  
از آن سبک کام که اینجا هست امن  
بگفتش رام اول اذیرین بوم  
بدینسان باز گر کس گفت با رام  
چو گفت او آهجان بوم پس گفت  
در خاں بود اول در زمین پیش  
در این خانه و نشاندل از آن کاه  
بگفت رام هم زمین شیندن  
چنان معلوم شد این حنا بوم  
در مکان چرخ آواز دادند  
که اینجا هم از بوم هست از چند  
بگر کس رام باشی شیر برزد

شد اینجا پیشتر از کو و کیلاس  
در اینجا بوم حنا نمودش  
ترا بر بوم این جور و ستم است  
بگوید است زمین و حبه عثمان  
از بوم هم است این از ماست کن  
چه پیدا شد بگو یا کو بد این بوم  
بر بر زمین بود است آرام  
بگر کس دید و از گر کس شفت  
از آن شد پس پری هم دیو پیش  
در اینجا است از دست آگاه  
در اینجا بوم کوید بر کزیدن  
تو زمین جور و حبه کونا کن است  
باشند وی زبان بر یک کشاوند  
کند بروی حبه اگر کس شو مند  
بجاک افتاد چون غلام باشد

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| که خیزد بوم در دورت کس آزار  | تبدیدم همم نخواهد بود رخسار   |
| به بوم آن آشیانه داد بر گشت  | روان از باد پیک بر سر گشت     |
| با دود آمد به پیک پنجان گفت  | که مالک تو گیزست این غمان گفت |
| ترا زدن کشیده بود از جور     | کنده شد موافق بر یک جور       |
| ترا زدن کشیده بود از جور     | موافق کرده خود دید در دور     |
| به در پیش او در خدمتش باش    | چرا گیرم بخود از وی چو او باش |
| جز آنی نیک و بد بنمید بخرس   | تواند رخسار و انکار و از پس   |
| از آن پس بچاکس در عهد او     | کنده شد موافق بر یکی دور      |
| موافق باد و باران بود دل خور | بنود از شکستی دست کوتاه       |
| نه بیماری نه در دل بود اندوه | نه آفت بر زمین بود نه بر کوه  |

گفت نو دلمک رامد صاحب با برادران

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| جهان در رنگ نرنگ و نیل       | همه اسباب دایم در زوال است |
| که نایه زندگی چندان غمیز است | که دقتی او دیگر چه حسرت    |
| از آن سر بای هر دم زو است    | که با شادی چو آتش پای است  |
| کفونی کنی بجز کس تا توانی    | که پوسته شامه ز نه کانی    |
| بکشدش دست از اقبال جاوید     | بماند همه دایم نیست جای    |
| اگر شادی کنی در بخت نیست     | شود آتش چو در عاقبت پیم    |

ترتیباً یک وادان ساله رام  
 چه و چه ~~و چه~~ از خود پادشاهان  
 بعد از پش خود طلبید از د  
 چرخ کن از متحصران طلبید  
 و گر بچین که دایم بود در پیش  
 همه در خدمتش بودند بر پای  
 ز هر یک رام دایم شادمان بود  
 چو سایه او حبه ابر که کشید  
 با دود اندر همیشه کامرانی  
 بغیر از شان نخوردی رام چندی  
 تا که م بود از ایشان رام بهر  
 شبانه روزی خدمت رام مشغول  
 اگر چه م حبه کشیده از رام  
 تا آنکه از شکب از فرصتی بود  
 ز حش تا بجان او پس نه چید  
 جابجائی دشمنی اتفاق افت

بعانه او شده از پیش و رام  
 بفرق اندر یغی می شده نادان  
 که چندین مدت از وی بود بهر  
 که از حکم او گردان سید  
 ز خدمت شادمان میشد پیش  
 رسیده ز جای در خدمت کوزی  
 موافق طبع او هر یک بجان  
 ز هر یک هر یک می پر شده  
 فراوان سال کرد از شادمانی  
 که هر یک نزد رام از جان عمری  
 ز خدمت رام هر یک می نشد و  
 همه بودند تا کشیده مسبقول  
 نه بودی رام را امن و نه آرام  
 ز دیدن رام هر یک می برآورد  
 برابر جان همه را رام میدید  
 خلل در مرز بانی در نفاق است



بهر جا پانادی رام سرورند  
 بخدمت رام کرکیده خوشنودی  
 کرمی بت در خدمت شب و روز  
 بخلوت رام کر یک دم غودی  
 ششتری رام بر در کنت مرگاه  
 مر پوز از رام سرمان می شنیدند  
 تو هر یک رام چون شد شاد و بخورند  
 به پسرانی چتر کن سومی تهر  
 به پسرانی محب رته اقصای شهاد  
 کنند تا مرز با نیل آن دایه  
 بفرزند آن پنهان سویه دکن  
 در آن مسیلم تا با عدل و با داد  
 چه بر یک را بهر سونا مرز کرد  
 موافق دین خود طاعت شب و روز  
 بهر اخوان موافق رای او هم  
 بایز در روز و شب بودند مشغول  
 سر طاعت نه بچند هم بخود

نهادندی همه دیده دل افروز  
 بهر تهر پاپسپانی می نمودی  
 نهادندی همه دیده دل افروز  
 بهر تهر پاپسپانی می نمودی  
 همه بشد دست اندر کرگاه  
 جهان از ششتر انجمنی دیدند  
 جهان بخشید هر یک را پس ازین  
 سه اطراف آن بخشید و قضا  
 مقرر کرد و با تسلیم بسیار  
 بایشان گفت از چندین عنایت  
 بان شهری و دکنه کرد و مسکن  
 شوند آن بر دور روشن پای آباد  
 خود از موجب عبادت های افروز  
 نمود از صدق و از اخلاص و از سواد  
 عبادت خاصه یک و از همه  
 ز طاعت زود حق کرد و معتدل  
 کنند بر دین خود طاعت معتدل

نیچو زندگانی سبده کی اوست  
پرستید بر یک ایزد با خنداس

که تا ایزد شود در سبده کی دوست  
پرستش تمامی ماسم و بهیم خامس

در بیان مطلع شدن رام صاحب زحان خلیق و حقیقت آن

شهی شامشش منسخ جوان سخت  
چهار و هفت الف از شادمانی  
چو کرد و هفت دریا کرد و کرد  
جهانان بر ولاست باج میداد  
تکلیش مرزبان آن معیت اقلیم  
هم اندر کامر و اندر خط نشین  
و کرد دریای روم از شام بغداد  
همه بند و ستان را کرد و کلازار  
جهان از حدال و از نطفش آید  
بر آن صد آفرین صد آفرین  
بود فرخنده شاه از خلق آشکار  
شود راحت بر یگان با بدین مسم  
ستمبر اشبی گفت ای جان رام  
شبی در کوچه و در کوی چون کوی  
خبر باید گرفت از یک و از بد

چو شد نامی پراز خورشید برخت  
منو و از کامرانی مرزبانی  
همه گرفت و از تبه سیر ناورد  
با و هم ببرد بر یک آماج میداد  
بلطف و خشم در امید و از بیم  
پیشگاه هم اندر کرد و بلانین  
عراق و در عجب نامیب فرستاد  
پر اکنت از چمن بند بهستان خیار  
نه آسب از نیش نه فلک بود  
کردار و ملک ایزد از خود شاد  
هم از نیکو و بد هر کار و بیکار  
شود هر کار را دوست از بدی که  
برود در شش پنهان خاص از نام  
هر گشت کن در شش هر سوی  
ز مردم خاص عام از راحت و درد

کرد و فلک کسی غنائت و محزون  
 رکبش را بدین بود و ندیدار  
 چو دو دوازده مظلوم از فرود  
 کمر ناله کسی از تنگدستی  
 شود و واقف از غالب هم مغلوب  
 هم از غش و بجزر و گینه و غم  
 ببرد و پنهان باش کن کوشش  
 شوی از نیک و از مرید خبردار  
 که سلطان را بود و واجب بجزر  
 ستم بر او شنید از جای بر جا  
 چو شاه از نیک و بد باشد خبردار  
 کند کوتاه و تنگی نیز او باش  
 شمر کرد کسوت خویش شمر کند  
 جهانی دید اندر عیش و آرام  
 همه در عهد بود و در خور شدند  
 غنود و میری با عیش و ریش  
 بر من یاد مسکند و ندانید

کند و نیک و بد و قاتل چون  
 بیای دی ذکر این بود و بشمار  
 فقه شش تمام عالم بسوز  
 و کرجی کس از خود پستی  
 همه وادی ز برهمنده و آشوب  
 و کرا از کاذب و از حاسد انجم  
 که باطن هر کسی از چه سالو پس  
 کنی در پیش من باش شرح اخطار  
 خبر گیر و شود و فاضل نه در خواب  
 زمین بوسید و گفت ایشاد بیجا  
 شود و آثار مینگوئی پدیدار  
 کند مر نیک و بد امید او باش  
 شب می بگو چه بین هم سنگ  
 خاص و عام را نیستی بود و از بر  
 که رخص بود و از حسد خلق خداوند  
 با غش اندر آورده و مشکرب  
 بر آید تا عالم بر دوا مید



سپاهی تیغ زن اندر شبی بسته  
 و کر و دشت دلان بل کشاکش  
 کسی را غم نبود از هر خدای  
 همه شهر و بیش و کار ایست  
 شینه آواز همه جا پس و کین  
 بھر خانه ز شادی بود آواز  
 همه منورده با سایش در آن شهر  
 نه اندوه و نه ماتم نه کدورت  
 بنحاش عام و ایم محمد بیان  
 شب در روز همیشه بود آگاه  
 بھر مجلس سخن اکنون است مشهور  
 بود صد آفرین بر دادگر شاه

بودش بود غفل از تیغ و از تیغ  
 همه خواندند کمر زای پر غاش  
 نه غفلت بود نه بد کار چپ  
 جهانی دید اندر شادمانی  
 بھر خانه غنم دل خان سپهر  
 پریر و یان شغش و نغمه و نمان  
 موافق بود با مر یک کسی در  
 بنو و از چرخ کرد و نه کدورت  
 چو آغوشی پدر کی داشت از  
 که مر یک کارمان بود دست دخترا  
 کسی غفلت نبود اکنه نه بخور  
 که او از تنک و بد کردید آگاه

مجلس استن رام حاجب با سواد نیکو کاری و بیان دیدن نیکو کاری  
 که روزی رام تسبیح چنین فرمود  
 در آن دم ذکر سیکوئی نمایند  
 که کهنه را دور و روشن دل همه دین



همه دانش پذیران نیک کرد  
 و پیران نیک خوانان ابل کنکاش  
 مهندس و درویش و پهن چای  
 همه بودند اندر مجلس از روز  
 سخن تدبیر از دایره را نداشتند  
 بدینسان رام از کوتم رکبش  
 چو نماند اینهمان در رکب خویش  
 نه بند و دل با من دنیا می خانی  
 درازی عمر کرد باشد و آن  
 و کرد در دست باشد مفت و تسلیم  
 که نام فعال نیک و نیک کرد  
 شود و پیر عفتی زان چو ز کار  
 که نام فعال نشایسته و بد  
 به آنکه آن رکبش نه چنان گفت  
 شرف و حال از مردم حبشی  
 شود و کور است کویم راست کرد  
 شود و دایم بطاعت چست و حال

کجیسان همه ندیدان است  
 و ز پیران ابل دانش ابل بر خاش  
 همه چون شتری و ز بر و از رای  
 سخن میشد ز بر و خاطر است  
 کجیسان از شنیدن او نشانند  
 به رسیدای دلت روشن پر خور  
 خوش آفتاب است او بر صوبت  
 بدست آمد مرادی جاودانی  
 شود در رکب شب آخر پیاپی  
 شود آخر فاهمه ملک و هم سم  
 که زان حال نیک نیک کرد  
 که در جنت رود مردی کنوکار  
 که بد کرد در دو زوج به رفت  
 سخن با چون در ناست بر ست  
 که بر پرش چو دانه مثل کشتی  
 برسد از خدا سکو کند کار  
 سبها نوزی ز لایش بود پاک

نه از بهتان سخن گوید نه از لاف  
 نیاز آید نه سرگز هیچ جان دار  
 کند خیرات بی نافرمانی و در  
 بود بر دین خود کنس کمواری  
 خدمت والده مادر شود چیت  
 بجهد و هم توکل هم قناعت  
 رساند خویشتن را در طریقت  
 همیشه ذکر هم سخن سحر اند  
 بود شیرین زبانی هم تنگویی  
 برادر حاجت نرسکین مقدمه  
 مسافر است همان نوازی  
 دهر هرگز رسد ز قوت پر روز  
 همچنان زن کموزن هم به بدل  
 بر بمن تنگ است سازا پس و پای  
 تواضع پیش گیرد در همیشه  
 سرکش با فرد هم چارچند اند

بود اندرون هم از برون  
 که او دار و نه بر کس رنج آید  
 بداند شمشیر است و منظر  
 بکار و کشت خود باشد جوی  
 رخصت از سر و وقت باید شربت  
 ذکر انبار و هم توجه و عات  
 رسد در معرفت نیک و حقیقت  
 غم و راحت جهان فانیست بداند  
 نه سزا بدنه بر ساقبل رخ و روی  
 شود اندر سخاوت چیت و مشهور  
 کند بچار کار کار چاره سازی  
 نفیسم در ماند کار راحت اندوز  
 مرا که از کوب کرد و در کشت پهل  
 پوشاند و هد آوار و جای  
 کند در ماند کار از دست گیری  
 چه مردم دید و در دید و شنید

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> جایانی و کر خرابی و امثال<br/> باین قدرت طبیعت شان کجاست<br/> گمگو کر دار میگو نام باشند<br/> و کر خانه بسند و باغ و سهم است<br/> بماست نیک باز مار داران<br/> و کر چاه و سیاه و حوض در راه<br/> کند صاحب تنگ مال و کنت<br/> و کر انفس که باشد با حمد نیک<br/> شود و خورسند از منت خداوند<br/> و کر طعنان را گویند کان هم<br/> شود و در از غماز خشم او کند<br/> و کر انفس بچسبند هم بچسبند<br/> و کر هر کس ز غیبت کس گوید<br/> ز شادی و از غمی آزاد باشد<br/> و کر انفس همان و عند و جن<br/> و کر از خود طعنا هم و عند و بن<br/> بر عین نیک کار و بسنوارا </p> | <p> چنانی چون گل و سنه خند و اطل<br/> و کر انفس رحمت ایزد و کریم است<br/> حیث نیک خواه ایام باشند<br/> کند سوچ و اندر سحر و دروشت<br/> و در مردی کفو با نیک کار بن<br/> پل و دیوار و مسند بناگاه<br/> رود لاکشان آن مردی چست<br/> نه باید کار با طعنا هم شود و نیک<br/> به یار و دین نباشد نیز باشد<br/> و کر بان و دست بد خور و کند که<br/> رود اندر پشت امزدی نیک<br/> نباشد شادمان کرد و در همکین<br/> و کر بد و کفو نمی هم بخود<br/> و کر شمن هم به مخلص شاد باشد<br/> نزار چشم دل چو انفس و کس<br/> نزار و کس در نفع از کس خود و بن<br/> رود و از بن و اندر هر جا </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



هزار اندر هزاران را بخواند  
 شود در ماندگان را چاره کار  
 دگر نوز سعاد و سنج ابر  
 چو نکاهم به بکر هم به بکر  
 دگر کنس بت اندک نامی  
 کند غسل و دگر حین است انجای  
 شود و منکر را سازد اوار  
 شود دور از جسد ایم و گناهان  
 که باشد دل نیکو بر عبادت  
 از ان پیکانه دارد دست کوتا  
 دگر اندر زیانی پس گنوشد  
 دگر کنس که اندر معر که روی  
 دهد در جنگ جان از بحر محمد دم  
 دگر غیبت کسی همه ز گنوید  
 پیران و شامشتر دایم بخواند  
 همیشه مرک خود آورد و یاد

بفرود خود معتد به خود نشاند  
 رود اندر بهشت ان شک کرد  
 بدست بر تهر رود در مشرق و غرب  
 دگر کور کیت و بر سیه تهر به جا  
 کند دایم گنوید کاری گریه  
 شود اندر بهشت آن هم گنوید  
 شود در بندگی بروقت میشنا  
 ز سر اندر نهایت داد و خواهان  
 رود در جنت آن نیکو سعاد  
 کند مجلس نه چون او باش بد را  
 بدی و عیب از کس پس  
 بنا بر چشم و دل دارد بانوی  
 بناسد همچو نامردان محمد دم  
 نه راسی بد چو بد کاران چو بد  
 اگر شنود همه را راست دان  
 بود آزارند کاینه خود به بر باد



بہت آری دلی تاملو بائیستے  
 کہتے آن مردمان ساریستے کارہ  
 ہر من باز گشت ای ز م پر ہوش  
 بہر نفس دین و مذہب خود گذارد  
 گذارد ایس ویشو و خوش خوش  
 و کر کہن پس گذارد و عہد و خلافت  
 کسی احسان و سینکوی کسی یاد  
 خیانت کر مناید در دیانت  
 کسی میراث و کس از کس ستاند  
 و کر زانی و فاسق ناتوان بین  
 و کر منیخ و ہمسہ بدکار و بد خواہ  
 و کر کج خلق و بی انصاف و خیر  
 و کر منار باز و شہد و باز  
 و کر دیوالہ و یا عرض و یا چاہ  
 و کر کر او باغ و پل و کلو سار  
 و کر عمارت و حامد ہم پراز رست  
 و کر نفس کہ مرد و رغن و غن

و کر تاجہ و لہا سیو ششی  
 پسندیدہ قتال از ہوشماراند  
 بیان از مرد مرد و ونج بکن کوش  
 از کس و کار خود دل باز دارد  
 رود و پشک اندر و ونج و پشک  
 از ہر قوش در و سیغ و گذشت  
 نیار و عاقبت کرد و نہ او شاد  
 کشد در ہر د عالم صد اہانت  
 کتاب و شاستر خود اندہ خواند  
 و کر انیخار و سارق ہم سخن چنین  
 و کر نفس سندر او بہت جانکاہ  
 و کر نفس کہ باطن او ستیرہ  
 و کر بی محسوس با نیکیاں و خا باز  
 بر اندازد و کر بدکار و بد را د  
 و کر بدکار سفید را نواز د  
 بد ونج میرد و نہ تھن بلا سنگ  
 و کر یستم و غم را می فرود شند

کمان دیتخ و سم کو پال و سم سیر  
 بیار بینه و سم اسلج فروشند  
 بهر کس جان شیرین می ستاند  
 و کر کفس بد و رشش آن بگویش  
 بد ریائی برایش زلفت و بول  
 کند در کار خانه بول و سپهر کین  
 بجاد و بار بزمین کرد بد رج  
 جفا یا بد روز آتشه فزاون  
 و کر در یوم برت و روز فرخ  
 بچو دشمن تیر و دستکرات مایا  
 شو دیک جا کر باری کل اندام  
 فقه در روز آتشه سخت در رخ  
 و کر در یوم سدرخی زن بر پیر  
 و کر چون پاکت شد زن مر نشوید  
 که آن و قستی دغا ما ز هست اولاد  
 و کر سندر سو کو تم نیک فرجام

و کر اسلج که جانگاه اند جان گیر  
 از آن اسلج که در شش بکوشند  
 که داخل و دوزخ آتشه روز پاشند  
 کند از صرافیت بای و لریش  
 نماید خورش در عاقبت بول  
 و کر در راه با گن از جسمه بین  
 شود و عمرش کین از حصه و پرخ  
 رو و عمرش بعد محنت بیابان  
 شو و کجا هم بستر یگانه  
 و کر در آشتی روشن چش  
 به پورن ماسی اندر روز فرجام  
 نه بر سیزد اگر در ماه شب پنج  
 و کر هر چند در شومت شوی تر  
 در این شب که مرادی او بخوش  
 شود در روز آتشه نیز ناساد  
 تصور نیک کن در خاها برام

بگویم نشأب از نیک و از بد  
 که مشیو و نیک از مردم کمو کما  
 کشد از بد آتیش و کمره بخ  
 هذاب آت که زوی حلق بی  
 بکن نیکی که دنیا هست فانی  
 جزای نیک و بد باید بلا چار  
 بگوید باز پرسید پنهان نام  
 شد و هم ملک و هم کنجور باد  
 بر من گفت شامان را بسباید  
 شود و از ملک کنج افزون هر دم  
 ولی از علم و بییه می نذر دل  
 زنده گیری و زبیران نیک کرد  
 کند دستور نیکو کار و در پیش  
 خرد و در باشد نفس نیک نیست  
 کمو خلق کم آزار و کمو کوی  
 توانا هم تو فکر از دل و دست  
 چنین فرزانه دستور سازد

که در و با و در دل خود کمو کرد  
 کند و در نیک و بد به آزار  
 بود آن مرد نیک از بر خیزند  
 پسیند بود آن مرد به کار  
 که پوسته نماند زنده کاشنی  
 درین دار بقا پند از بهوشیار  
 بگوید سه شامان نیک و زجام  
 شود و هم خالق و خلق و از ان شاد  
 که مال و ملک روز افزون نماید  
 که نخبه شود و شکر فرا هم  
 کند دارد که خواهر گشت پانال  
 شود و تسلیم و هم کنجور بسیار  
 خردمند و سترمند و کمو کش  
 که در نیکو بهرا چپه ان نشأت  
 و در غنیمه و بهوشیار خوش روی  
 شود از دست او یک دل بهان حب  
 بنصب نیک آفراسه فرزند



که باشد عدل نیکو در جادت  
 شود از کج و از گنجهان خبر داد  
 نذار در خویش را در عیش جای  
 بنحاط عدل شهر را آفریدند  
 کیندر را غنیمت باید نگو کار  
 مرا غنم سعد را افترون کنند جا  
 شهی روشن خود باشد که دوست  
 کند بنیاد از ظلمت کید کار  
 ستاند ملک از تدبیر و شمشیر  
 دو فرقه پرور دشتی عدو  
 سود و بی حد بدخواه و غلام  
 دروغی کوی و طامع و بدکار  
 کند نکاشش با مردم خود بخ  
 کند در پیش مردم ابل در جنگ  
 که باشد جنگ مردم ابل لاچار  
 بر آنکس دستوداشت جنگ

که عادل شاه کرد و دیب سوار  
 نه مغاوی ز ملت لم یابد اندر  
 کند و در او خواه از وی بنویسد  
 جادت در شان بر کنیز بدند  
 که نامیسی از ویابد نه از ار  
 شود در عاقبت با شاه بدخواه  
 حکیم و محرم بان و کبر خدا و  
 بفرماید مردم سیکوان کار  
 نذار دنام نیکو خویش تا دیر  
 یکی شمشیر زن و یکم خردمند  
 نذار پیش خود شاهی سرور  
 نذار پیش شایان پای بر جا  
 بود دستور دانا بهر از کج  
 که دارند در زمین نام و همه شک  
 نه چو ابل شرم از ملک ز غلام  
 مکن در پیش میده دشمن بزدک



ه در صبح خوابم در قی زنده  
 مباحث این هم از سالی پس و پیش  
 خیزد ایم بکجه ز خست و کثافت  
 بر آید کار چون از دست فروزند  
 اگر از دست نوگر آید آن کار  
 اگر کاری از آنها فوت کرده  
 اگر از دست تو آید نه آن کار  
 تو از پی آن کن ادا در جنگ  
 بکن جاسوس در سر جامه  
 کسی که زور و هم تدبیر دارد  
 نذار در و بیچاره به سخت  
 سخن دستی بگوید وقت پیکار  
 شبانه وزی بودید از شوهار  
 سپاهی را بگوید دل زهر باب  
 که تا او جان دهد که روی نام  
 بر حمن این خط چندان سخن گفت  
 بر ترمی زام روشن دل جوخت

پنج از صبح زوای شد مگر  
 فرمی که شود در وقت پیکار  
 مباحثه زاید با اطراف  
 در آن کاری کند خود زنده پیوند  
 کموفند ز نذر هم کار زنده  
 مدار کن توانی ساختن خود  
 مدار کن آن شود و شور بسیار  
 که نماید آن پشمن میشود و کش  
 که نه تدبیر ماید شد مظفر  
 کند کاری که تا نایم بر آید  
 سلامت تا بر داین بگذر خست  
 که از جرات توانی ساختن کار  
 نباشد غافل از تیر به پیکار  
 کند بخشش میان جنس و نیا  
 چو مال از باد و سه بسیار یاد  
 با دلفت افروین هر کس شنبغت  
 چو خورشید در خان بود بر تخت

برادر مرسته در خدمت پادشاه  
 ز بخش تابجان فرمان پذیری  
 بنیکونه منده اون سال بکشت  
 فرشته دایمان بر ساهن ساه  
 سخن دارم ز بر محار و نهانی  
 بخلوت کردی رس ره پیوی  
 باین شهر ملی بگویم با تو پیغام  
 به بچهن گفت تا بر در نشیند  
 که آید دوست دست از جان بید  
 بخلوت پیش من با او بماند  
 چو بچهن را سبب او فرستاد  
 بخلوت قاصد از بر محار خبر داد  
 درین عالم نمودی کار با نیک  
 بکشتن دیور چس با کونسا  
 نمودی قول شکرتیز بر جای  
 مرا آثار بکونی درین دهر

که بسند بر خور پیسند چون باد  
 نمودن بچهن که دشمن بید  
 کشت کردنده در کتب و کشت  
 بدام آمد چنان پیغام آورد  
 بگویم که ز خود دیگر ندانسته  
 که آید دوست از جان بید  
 که تا با او بخلوت غاس شدیم  
 بشرطی مرچ زمین کوید کر میشد  
 بان وقتی که او با من چه کوید  
 نه آید دیگری را هم بماند  
 که تا بچهن بشرطی جود بماند  
 مکان و کون خود راوری یاد  
 مکان خویش من یاد راوری یک  
 شدی ز بشتن توانجا بدیدار  
 شده تا چند دست صفت بهای  
 نمودی تا که بر کردون بود مهر

به زنده هم حکیم دادی امان باز  
 امان دادی بکمان پرخ انداز  
 بسی آثار نیکوئی پدیدار  
 کنون اینجا ناشی زین زیاده  
 که بر محال التماس از عمر بسیار  
 و در کسان کرد و در حق من کرد  
 قدم رهنه کن بر لوی گفتم  
 بطبق خاک بودن نیست دین  
 کنون شریف باید بود اینجا  
 درین کیستی نباید بود بسیار  
 درین شایه و زیاده کار بیشتر  
 گفتارم را از من حشر کن  
 به و با نام در خلوت درین دم  
 پا و چند آنکه بچس کرد انکار  
 بکشتا پس مناسبت بر آرم  
 نه شوانم که در خلوت بگویم

کسیر و برن را کردی سزافرد  
 نماند از جهان تا و ن پندرد  
 نمودی در همه کجسان بیکدار  
 بجایانک سر بر درختان  
 نمودی میگفتم آن عرض به  
 ز فرقت رام غم بسیار خورده  
 که بر محال بار یافت گفتم  
 ترا در شهر کای جابست غایت  
 چنین تان فرشته ماند بر جای  
 که دنیا و دین نباشد بانی و قیاد  
 به چکمن که در بان بود در  
 ز در بانی غم و از سر بکمن  
 بگفتم هم ز رفیق پاکمن گم  
 و در حشر و بهانه کرد اظهار  
 بسی گنجینه کوهر بسیار  
 اگر گویم دوست از جان بشویم



را که بر چرخ نشیند از ششم و هفتم  
 بجنگارام دخی بحال بر کوی  
 پس از مدت فراوان من زباید  
 تناسل من بکسره دیدار او نیست  
 که در سیم وزر و مشک است بجان  
 کنم چه اندک مشک از از رو سیم  
 بر دوازده من من رام را کوی  
 و کرد من بتو گویم دعا باد  
 چه بکین دید تا او هر چه گوید  
 چرا از بد دعایش بخوشیاد  
 همان بهتر که من بیکجا میسر  
 تامل کرد از خود کام برداشت  
 بخلوت رفت ز فسان گفت باز  
 ز جمل بر دوت آمد شتابان  
 بریدن تو یسعه دارد متن  
 فرستد دید چون بکین در آید

چه شعله از سه مجلس بر افروخت  
 ز خد متحای عباد بر کس روی  
 بریدن رام چند از شوق افروخت  
 برابری سیم وزر و دینای او نیست  
 چه کبر و سیم ز عابد و دان  
 نیز دیش من دینا بچو نیم  
 مسیح از حکم و از فرمان من روی  
 که بخش از شما از پابرخت  
 شود و در دم زین دین هر چه گوید  
 کنم از خود چه عابد کشت نامداد  
 چرا بر نسل خود جری پذیرم  
 امید از زندگانی به در کشت  
 که دور با سار کیشیریک فرجام  
 هم ز شش هم از خود بر شتابان  
 ببايد دید عابد همه سیما  
 رضا از رام بگرفت و بر آمد



بدور باسا تو اضع کر دیا  
 ز جا برخاست رام بچہ دیدن  
 بکری ز ریشاند اور پتھن  
 چو در بل بندت رام شد ناد  
 ز رخصت رام رو آور و در دست  
 چو جا بر رخت و بچہ گفت بارم  
 جهان از راستی و صدق برپاست  
 بر کفست راستی کرده شد از خاک  
 کدین کا بدادیش از خاک  
 کنم خود را نه کاذب چیز از قول  
 نہ سجدم سر از جهان رخسار  
 بچہم من یار و سی سپہنہان  
 قاصم از سر اسر و ہر فانی  
 بچہن رام گفت ای نیک کردار  
 خطا از تو نشد مرکز نصیب  
 از ان شرطی کہ کردی خود تو مار  
 بدش از باز بچہن گفت بارم

بجا دست برد با خود رام بچہ  
 سرش خرم ز در ناب شدن  
 خدا بنو و چند ان پرستش سیم  
 زبان بکشد و گفت افزون باد  
 پایش خود بطاعت مشغول است  
 کہ بر روشن خرد و خند و فرجام  
 کنم من نینہ حد و شرط زار است  
 کہ از در است را دار و با خلاص  
 روم بر سر نہم بر در جہ خاک  
 بجان دادن کجا باشد و مہول  
 تمامی سرور ہر جا کعبہ کار  
 خدا یا مان از من نیک و کسان  
 نخواہد بود دایم ز فکارت  
 توسی جاودانہ نیک کردار  
 چو دور باسا سید کنون بقید  
 ز رقت خود در ہم تیر و تاب  
 کہ ای روشن ضمیر نیک فرجام

ز عهد و مشرط و خور و گشت  
 اگر از عهد خود برگشته اکنون  
 شود کاذب بد و نوح هم گرفتار  
 بخت برود که راست گوشت  
 کنم خود را از مرده راست گویند  
 بنحاط حیدر روزه و هر فانی  
 به چرخ برانگشت ای مرد شیما  
 مرا عین از تو یکم زندگانی  
 بکنش باز بچرخ یک فرجام  
 که ده عهد همه ابر پیمان  
 بن خدا آب از در افتاد  
 چو عهد و مرکب من آمد قضا  
 چو رام از عهد و عمرش خبر داشت  
 دمی نالید و گفت عاقبت  
 که من هم بعد روزی چند ایس  
 زمین بوسید بچرخ شد تابان  
 طهارت کرد و زانون او و شوم

در چند نیز از جان که شمر  
 شود تا جاودان در دهر و دهر  
 به بیند آنچه بتوان دید از آرزو  
 که صادق نزد این دهر خد است  
 کنم چنان بجان خود تنگ و تن  
 کشم بر خود عقوبت جاودانی  
 مرا در حجب عجب کند از گذار  
 نخواهد بود اندر عهد فانی  
 تو میدانی که چنان کسیت تکام  
 موکل مرکب بر من شد نمایان  
 بگردش شد خدا رخصت از خود اند  
 از آن عهد و نخواهد شد کلم و ش  
 بدین شمر کن روزی هم خبر داشت  
 شود در عالمی وحدت کلمه  
 روم در لامکان با نهمه پس  
 کنار آب مراد در بیابان  
 بخود دور و گمشد و رفت از خود

نجان شاه و خالاب و من شید که  
 شد اندر عالمی علوی خردمند  
 چه بچشم در گذشت از دهر فانی  
 منی بسیار خرد و دوزار محله سید  
 دی هر روز بی یادش بنودی  
 خدو لوگو کن که گفت از ندان را نه  
 چکن لولو و از بی ملک بود  
 بروزی سعد بر او ملک بنشاند  
 با و بخشید هم او رکن و دیسم  
 اندان چون انجمن روزی نمود  
 بجز یک گفت اندر همه دایم  
 هر امر و زان و ز آمده پیش  
 از بن عالم بان عالم شود شاه  
 بگویشد انجمن اندر جهان ملک  
 نخواهد رفت چون با بخت بر سر  
 چه ستیاس خبر بشیند بر خاست  
 پناه محض از ظلمت ز راه دود

گر در دو عاقبت سر کایه خاک  
 می منم خرد و از مزایا پس ناپند  
 بنودی رام شاه و از زندگانی  
 و خاداری نه چون بخت و کرد وید  
 به شب بی یاد او یک و هم نشو بی  
 خردمند و دلیر و نیک نام اند  
 بر تر قیاس بسی کوشش نمود  
 بسی شکر اندازد و از خود خواند  
 مقرر کرد بر وی بخت و قیسم  
 رسی بر خاص و عام انجا کشود  
 نه کس بود و نخواهد بود و قیسم  
 نه بر کز و عدد که در دو کم و بیش  
 رود بر یک شود و انجمن ای قباد  
 که آخر ندان عالم شود و ملک  
 مکر و دزدی دو پیش از دهر و پس  
 دو دست از خست از این و چنان خواند  
 در آن محض نشست این سمیع داد



بجانب آسان شد همچو ناسید  
 غریب از مجلس مجلس شد چکا  
 بهمن کردش زمانه نغم و دریا  
 و از عسکر که باشد بکمال  
 بتک شد نام از مجلس و آن شد  
 کمان و ناوک و شمشیر ز رام  
 و کرکر زود و کرچکر شتابان  
 بکر و دوش میرفتند از پس  
 چرم و مخ چون از بن شتابان  
 بجر یک دست از نیای افغان  
 زره چند اکه رام از کس نکردند  
 که غیر از خود می اینجامانم  
 مرا غیر از تو یکدم زندگانی  
 نمی کشد و میرفتند از پس

که شد از انجمن از ماه و خورشید  
 که روزی محشر افشانید پدیدار  
 که بودند او خیالات و یا خواب  
 کنند بهنام از بر کس نیابال  
 بدت و کرچکر کن بمیان شد  
 شد و صورت بدست نیکفر عام  
 ز پس غرشید میرفت و شتابان  
 با و همراه عام و خاص کس  
 همی رفتند با و در بیابان  
 به شهر اندر نه مورد و نه مخ ماند  
 که بر کشید هر یک پنهان خواند  
 بھر جاشی روی خود را سام  
 نخواهد بود پس سر چند دانه  
 روان شد نیز خاص و عام کس



کناره آب سراد و بیابان  
 سرو تن شست در دریای نامی  
 چنان فرمود تا مرخص هر عام  
 بشود اندرینانی سرو پای  
 یکایک غل مبکر دهند و آب  
 همی آمد ز بالای نشسته  
 به اندر لوک نیز از لوک دیگر  
 هدم در عالمی علوی نهاد  
 ز خاص و عام هر یک عده داد  
 ز خاک الوده قالب در کشید  
 از آن پس تا که قالب کارامی  
 نشست و سوی کرد و شن شایان  
 چو قالب او ز سر تا پای از نور  
 ز عالم لامکان چون آمده بود  
 همه شهری چو مکان چرخ بودند

رسیده نژاد روشن شایان  
 نشست اینجا بچندان شاد کامی  
 اگر خواست جنت جای آرام  
 دل از دنیای بردار و گورای  
 بھر یک محضر سیم و زر و ناب  
 ز قالب خاک اما دست بشد  
 به بالا بر کشید نشسته ان ز اختر  
 بخدمت سر کی حوزان ستادند  
 بهم از مالک فکر از پرده او ده  
 رواند ز عالمی علوی نشسته  
 به محضر روشن از خورشید نامی  
 هم از جناب و زر خوش شد تابان  
 شد روشن همه چون چشم از دو  
 همه اینجا عاقبت شریف فرمود  
 بگردون خویش داخل منمودند

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| سپاس یزدگر بن نامه کردی   | که ز داندن شود او تا و کامی  |
| شد آفر باشت از من و جهان  | پشمار وی بهشت و وزیر عباد    |
| نزار وی و شش بکشت نیال    | شد آفر نامه و فخر و حال      |
| پسند است از بکر ایت کن هم | نزار و شش و شش و شش و یکم    |
| شکر و مرغ الف ایات و نعم  | چو مر و ارید و نعمت و نعمت و |

تجلی نام

تمام شد نسخه کبری منسی را با این تصنیف کرد و هر دو اس کاتبه بنام خواجه  
 جمادی الاول ۱۸۲۹ عیسو در بلد و بنام اس تمام شد

واژه‌نامه  
سانسکریت - فارسی

# آچارچ - آچاریه Acharya

معلم یا مربی مذهبی، آموزگار یا سرشد

## آدی دهر Adideva

پیش از همه، اولین خدا، دربرآسم عبادت، هندوان اول عبادت، گنیش شروع می کنند، لقبی که از میان ایزدان بهرام داده شده.

## آدیت - آدی شکتی Adī Shakti

قدرت اولیه، قدرت نخستین، قوت حلافت خداوند، قوت جدایی بر رگه، نیروی آفرینش جهان.

## آرتی Arati

عمل پر خادیت مینی یا شوق گردش یا مهیان محترم، نذر یا شاکر که معمولاً گل و شیرینی یا شمع های روشن دهنده می باشد، آن را گرد صورت کسی پر خادیت، معمولاً خانها یا دخترها موقع بر گشت از مسافرت کسی، یا بهمان یا داماد و عروسی را بشمار استقبال می کنند.

## آنو Anu

جوهر قرده، ذره، اتم، ذره ناقابل تقسیم.

## آندامورت - آندامورتی Ananda Murti

یت یا نقاشی آرام بخش، قره العین، یقی که تسکین دهنده باشد.

## آوینده Avindba

نام کنیز راون که به انکهایی و خدمت میباش گماشته شد و او در همان میثا ترا پیش بینی کرد.



### آهوت - Ahuti

نذر و نثاری که در آتش قربانی می اندازند و آتش را يك دفعه روشن می کنند .  
تاسی دای به زمان پر حرام گفته است که تیر آن گمان خیرا ، مانند آن آهوتی است  
که آتش نشت مرا روشن می کند .

### الف

اوه - اویدیه Avidya

یکی از وزیران مهم و بزرگه واون .

اویدا - اویدیا Avidya

نادانی ، جهل ، خطای یا سره

ایرل بهکت Avirala Bhakta

دوست صمیمی ، رفیق وفادار ، پرستنده مخلص ، بهکتی که به وسایل رعبه باشد .  
حدا شدی

ابهی Abhaya

بی ترس ، بی باک ، بی خوف

ایبیر Abhira

چوپان ، شکارچی که شغل آنها گاو داری و شتر فروشی باشد ، نام طبقه یا کاست  
(قوم ، ذات) مخصوص هندوان ، به علت آنکه گاو داری و شتر داری را بزرگه شده و شغل  
آنها گاو داری را اختیار نموده به آن سبب این طبقه مورد احترام هندوان می باشند

ای - اوی Avyaya

پایان ناپذیر ، ناقابل تغییر ، کمی ناپذیر ، بی گران ، نامحدود

ایروهت Uparohita

(واژه هندی ، ویدیا سکریت پروهت آمده است)

برهمنی که مراسم و تشریفات عبادت و پرستش انجام میدهد ، برهمن خانوادگی -  
هر خانواده يك برهمن دارد و در حالت لزوم به آن مراجعه می کنند

# اپیتر - اپیچهر - اپیهرس - Apātrā

این واژه به معنی متحرک یا روانه در آب یا در میان آبهای ابرهاست. در آدب هندو و اپیچهره به دسته ای از فرشتگان مؤلف که در آسمان زندگی می کنند اما غالباً به زمین می آیند، و عناصر آن گندهر یا هستند و می توانند شکلی خود را به میل خود عوض کنند و میل مفرطی به آب دارند. اطلاق می شود، در وداها چندین اسمی از آنها برده شده ولی در مجموعه قانون مانتو، از جمله محاورات هفت مانو شماره آمده است.

اپیچهره را به دو دسته تقسیم کرده اند: الهی (دیوتا) و جهانی (لوکیتا). دسته اول راده و دسته دوم را سی و چهار شهر داده. ایشان قهرمانان یا مهور خود می سازند و دانشمندان پارسا را از عبادت و ایمان بازمی دارند. خود، بری، موجوداتی زیبا و شهوت انگیز.

## اتاپی Atāpi

نام دیو یا غریبی که اگست دیشی او را کشت کسی که بر شمع های خود شپه گذران کند.

## اتر - Atri

نام ریشی معروف، دانشمند و عارف، دانای بامدار که رام و سیتا را به خانه خود پذیرفت.

## اتیکای - Atikaya

نام یکی از سرداران راون که به دست لکشمن کشته شد. اسم یک غریبی یا دیوی که جنگجوی نامی بوده، دارنده جسم بزرگ و تن قوی.

## اتهرین - Atharvan

نام یکی از وداهای چهارگانه، نام چهارمین کتاب مقدس هندوان که شامل ادعیه و اورادی است که برای برطرف کردن امراض و بلا یا یکتا می رود. نام مستفاد آن، اتهر و نه، بوده که پرستی آتش را رسم کرده و سوم را بر آن ریخت و ادعیه برای آن خواند.

## اتیارت سادک - Atyārtha Sādaka

نام یک وزیر راجه جسریت

## اچ جازا

نام پادشاهی که از نیاکان رام بود، پسرا کهو.

# اجامیل Agamila

نام سر و گونشده که از طرفه پائی (سودر - بوس) بود و به معنای گریستن  
چشمیده شد

# اجوین - ایوین Ayovin

دیوی و دیوان کسی که دیوی زهدان یا جسم مادرش را شود. ظاهر اما نامور شده  
بست و اگست و غیره درین ما و اولی و بوده اند.

# ایودھیالاک Ayodhyaalak

نام دوم و دانی که در آن اعلام پادشاهی نام از طرف پدرش و از مادر گری  
سودر و بعداً در سراف شریف از اعلام بود. اما بعد ازین خود (پادشاه نام) و نسب  
نام برای چهارده سال در شکل ویر که راجه حضرت به نام پس بیان شده است  
در انزال کاف و ربائی شهر ایودھا و بعداً ازین و آریا شهر بیات شده است.  
شاید به این مناسبت اسمش ایودھیالاک گذاشته شد.

# اچا Achar

نرشی و نرشی که از سیری یا انیه درست می کنند

# آچار Abhaya

در فاحشه، دلاوری فاحشه، شقه ای یا کاست که در آنها دلالی یا گدایی باشد

# ادیت Adit

نام مادر خدایان که تسبیح خلا و جو هست. اسم زن کشی

# ادهرم Adharm

نا درست، بیاداری، ظلم و شقاوت، گناه و مصیبت، کفر، خلاف دین، خلاف  
قانون

# ادھیاتم راماین Adhyatma Ramayana

نام کتاب معروف که تألیف را به پندراس قدرت می دهند ولی این جزو از  
دیوینات و دوات و شمار می رود. و در اصل همان داستان حماسه ای راماین را  
صورت روحانیت و ادوات و دواتی راماین نام و صورت یک داستان حماسه ای  
بیک موجود الهی و یک فرد بشری یا قهرمان حماسه ای جلوه می کنند. این  
داستان نیز مانند منظومه اصلی معنی قبل قسیت شده ولی از راماین بالمشکی  
گرفته می باشد.

# ارب (واژه اردو و هندی) Arbi

برای مدتی و در مقابل ... ..

ارلده Artha

مال، مال و دولت، دارائی، دلیل، مالکیت، عیق .

ارجن Arjuna

پاک پهلوان قوی دل و پا قدرت . نام پادشاهها و پسر کرپتورپه که راون را شکست داد .

ارده انگلی Ardhangini

اسف بهار . زن و همسر ، پنا به عقیده هندوان همسر در شرف تن شوهر و سوده دار و زیرا که وی شریک نیک و بد زندگی او می باشد .

ارمجه Arkaṇḍa

لأنور .

ارمیلا Armiḷā

نام دختر جنگ و زن لکشن .

ارمردن Arimardana

نام پسرست گیت راجه کیکی (قندهار) ، اسم یکی از نیاگین کیکی .

ارن Aruna

نام پدجیایو و سپهانی کر گسان

ارنجهتی Arundhati

زن و شیت . همسر دینی معروف که خود نور میانی ریشی ها دارای اهمیت است .

اروجا Arujā

نام دخترشکر ریشی که راجه دند به نور پا او نزدیک حسرت

اسامیک Asmaka

چشماق، سنگی که برای روشن کردن آتش استفاده می شود .

استاچل Astachala

کوهی که در آنجا خودشید غروب می کنند، مغرب، جنوب هند .

استیدیا AsatVidayā

دانش ید، علوم عقلی، علوم که انسان را گمراه می کند .

استر Astra

اسلحه، سلاح جنگ و مبارزه .



Asuraloka اسرلوك

مقر آسوراها، آسان-آسوراها، منزلكاء مخالفان خدايان

Skandha اسكندھا

پایه، فعل، قسمتی از کتاب، شاخ، شابه .

Ashvamedha اسبمده

مراسم قربانی اسب که در عصر ودایی معمول بوده و فقط به وسیله پادشاهان انجام داده می شد .

Asanta است

بد، مرد غیر مقدس، فاسق، فاجر، کسی که ناعد نیست .

Ashoka اسوك

۱- نام یکی از هشت وزیر جمرت.

۲- نام درختی، خزان ناپذیر، اندوه ناپذیر، شگفته و خندان .

Ashoka Vana اسوك بن

نام باغی که در لنگا بوده و راوَن سیتا را آنجا زندانی کرد .

Ashvinikumāra اشوینی کنار

خداي پزشکی، دو برادر گه به صورت اسب توأمان تولد یافته اند و پسران خورشید محسوب می شوند .

Ashma اشام

نام شهری که در آن جا راوَن رفته همه نیروها را کشت، نام شهر داجه تل که در کشور دورن واقع بود .

Atka اك

اسم يك درخت که از برگش برای تپایش و مراسم مذهبی استفاده می کنند. اسم یکی از مراسم مذهبی، نام يك طبیب در دوره قدیم .

Aksha اکش

نام پسر راوَن که به دست جتومان کشته شد.

Akampa اکمپن

نام یکی از سرداران راوَن که به دست جتومان کشته شد.

Akshatā اکهاره

واژه اردو و هندی آکشاتا، گروه هنری، ساعتی که به دقش و موسیقی پی دارند.

اکهین پش - اکهندوش Alkhanda Vansha

نام برهمن که گاو او گم شده بود، رجوع شود به داستان در باب مقیم.

اگر (واژه سانسکریت و اردو وحشی) Agara

بود، خود وحشی، وحشی که دارای بوی خوب است و چوبش را می‌سوزانند.

اگراداس Agaradasa

نام مرشد بابهاداس و یکی از مروجین رامانندی.

اگست Agastya

نام ستاره مهیول، اسم یک ریشی که چند سر و دوازده پا و مشروب است، پس  
دیو را با وارون از بطن او روشی، در یک کوزه مخلوط شده و کوتاه قد بوده تمام  
دریا را بطیغ و کوه و هندیا را دادار به سجده به خود کرد، اولین ریشی که به  
جنوب هند رفت، در علم پزشکی نیز تألیفاتی به او منسوب می‌باشد.

اگم (واژه وحشی) Agama

عمیق، دور، ناقابل فهم، آنکه دیده و پخته نشود، غیر مستحکک.

اگنی - آگنی Agni

آتش، خدای آتش، هوکل آتش، آتش قربانی.

اگنی استر Agneyastra

اسلحه آگنین، موشکی که از آن آتش می‌بارد یا اسلحه خدای آتش.

اگنی گیت - اگنی گیتو Agniketu

۱- نام میمون.

۲- نام سردار و مبارزه جو در لشکر راون.

اگنی هوترا Agnihotra

قربانی آتش، مراسمی که در آن آتش را نذر و نیاز می‌کنند، نذر به نام اگنی،  
آتش مقدس.

اگهین سدی پنجمی (واژه وحشی) Agahana Sudi Panchami

پنجمین روز از پانزده روز اول که ماه روشن است، ماه اگهین که معادل ماه  
جوامهر باشد.

اگنیا Ajnana

نادانی، جهالت، عدم معرفت، ابله، بی اطلاع، بهل روحانی، عدم استبداد.

الک لندا Alaknanda

نام رودخانه گنگا که طرف جنوب کم + کپالاس - پاریست. رودخانه گنگا

انت - Anta

نام میمون .

امراواتی Amravati

نام پایتخت ایندر، شهری در استان مدهیا پرادیش

امرسنگه Amarsimha

شیر جاوید، شیر می مرگه، اسم مشرقی رمانین که به عهد اورنگ زیب پادشاه  
گورکانی می زیسته است. اسم اصلی وی امر داس بوده ولی معروف به امر سینگه است.

انبرث پهل Ambaradaphala

نام میوه، به زبان اردو و هندی آن را داسرود می گویند .

انبریک - Ambarisha

نام مخصوص، نام راجه اوده .

انبه Ambha

آ یا Maugo، اسم میوه خوش مزه و مطبوع هندوستان .

انجنی - انجنا - Anjana

نام مادر شومل، اسم یک پری که خدای باد و بون، بهوی عاشق شد .

انداجا Andaja

وجوداتی که از تخم یا پیغه به وجود آمده باشد مانند پرندگان و غیره

اندر - Indra

اسم یکی از خدایان، خدای جو و آسمان، موکل باران، پادشاه و رئیس بهترین.

نخستین، اشرف، روح انسانی .

در افسانه های ودائی، ایندر پادشاه ایزدان جو شناخته شده که به وسیله ساخته که

اساجاوست خدایان تاریکی و خشکسالی می جنگد و آنها را مغلوب می کند.

ایندر را ششانه پهلوانی و داور دی توصیف کرده اند .

در افسانه های جدیدتر، ایندر را زیر دست خدایان سه گانه یعنی برهمن، ویشنو

و شیوا قرار داده اند، اما ریاست او بر سایر خدایان همچنان در اعظم مقام باقی است.

اورا سلطان ناحیه شرقی و یکی از دوازده «آدم» نیز می‌شمارند. دو فلسفه  
و بدعات او را با وجود اعلیٰ یکی دانسته‌اند. دوستانه ادایه اسمندای خود رو  
ایندراست. ایندرا اهلایان گوتم را فریب داد و بر ناموس و روی حمله برد. گوتم  
فرار کرد و ایندرا از راون شکست خورد. پسر راون ایندرا را به اسارت آورد  
و ایندرا جیت (مفلوب کننده ایندرا) لقب یافت. خدایان و درازای آزادگان ایندرا جیت  
را است. جاودانی اعطای نمودند. برهما به پادشاه شرمساره آید و گفته شکستش  
مکانات فریب دادن و نزدیکی با اهلایان می‌باشد. ایندرا طبعش شهوت راوان است.  
حتی دختران آسمانی را می‌فرستاد تا شهوت مردمان مقدس را تحریک کنند  
و آنها را از راه راستی و پاکی و تقوی منحرف سازند.

به زبان هندی و اردو دایندرا بهاء (بارگاه ایندرا، نشنگاه ایندرا) معادل محل  
میش و عشرت است.

اندرانی = ایندرائی Indrani

مدر ایندرا، ملکه خدایان، مادر جیت و جیتی، وی را «ساجی» نیز گویند.

اندرجیت = ایندرجیت Indrajita

نام و لقب پسر راوان که بر ایندرا پیروز شد، اسمای دیگر وی «راوانی» و «ایندرا»  
اشروه بوده. ایندرجیت در جنگ به دست لکشمی کشته شد.

اندرلوك = ایندرلوك Indra Loka

مقر ایندرا، آسمان ایندرا، بهشت ایندرا، جهان ایندرا.

اندها (واژه اردو و هندی) Andha

کور مرد، مرد نابینا.

اندهی (واژه اردو و هندی) Andhi

کور زن، زن نابینا.

انرن Anaranya

نام یکی از نیاگان رام، پادشاهی از نژاد خورشید.

انسان Anshuman

نام پادشاهی از نیاگان رام و نوه راجه سگرو پند دلیپ.

انویا Anasuya

زن آتری پیتی که خود نیز زاهد و یا وفا بوده، و به سینا راجه به وفاداری و



خدمت بدشومر گامات پند آئیز گفت .

انکین - Akampana اکمپنا

نام یکی از سرداران و جنگجویان راون که ملو مان او را گفت .

انکس - Ankusha انکوشا

آهنی سر کج که بدان قیل را دانند، علامت ارشاد و هدایت و راهنمایی .

انگد - Angada انگدا

۱- دلیعهد پادشاه پیمونها، پسر بالی که هنگام سرکته بالی او را به دام سپرد .

یکی از سرداران و جنگجویان معروف سپاه سگریو .

۲- نام پسر لکشمن .

انگدیش - Angadesha انگدیش

نام کفوری که در شرق ایودھیا بوده، نام جنگال فعلی که در شرق هند میان هند

و پاکستان دو قسمت شده است .

انگر - Angira انگرا

نام يك درختی بزرگ، یکی از درختی های جنگلانی که سرودهای ریگ ودا و

صدجین مجموع قانون و رساله در علم هشت به او منسوب است . وی روحانی

خدایان و در علم نجوم ستاره برجیسی توصیف شده است .

انل - Anala انلا

نام یکی از چهار پسر مالی، نام عقربت .

انانت - Ananta انانت

پن پیمان، بی انتها، ابدی، لایزال، مطلق .

انده - Andha انده

نارینکی، حیرت، ظلمت، فریب، سراب .

انیل (انل) - Anila انیل

۱- نام عقربت، پسر مالی

۲- نام دختر کوش و زن کیش .

اوتار - Avatara اوتار

تجسم، ظهور، فرود، نزول، حلول یا تشخیص الوهیت، نزول هراپزدی به زمین

معروف یا اشغال مختلفه، تعسم یا لشخص مختلفه اسان معصوره اسان باشان  
مختلف برای نجات دادن بیمار است .  
بنام روایات هند و ویشنو ایزد نگهدارنده دارای ده مظهر است

- ۱- مچیه = ماهی
- ۲- کورم = گشاده، ماحه
- ۳- برام = گراز
- ۴- برمنگه = شیر و مرد
- ۵- وانه = کوتاه، زن
- ۶- پرسرام = برام تیز دلو
- ۷- رامچند = برام ماه خاشاک یا نجیب
- ۸- کرشن = سیاه پرده
- ۹- بودا = حکیم، بیدارمرد، دانای هوشمند
- ۱۰- کلکی = سوار اسب سفید .

اولتان پاد = اولتان پاد Uttanapāda

نام پسر سنیهو متو وست رویا .

اولترکانه Uttarakānda

اولترا بالا، بلنده، ارتفاع، بهتر، آخر، اتمام .

اولترکانه : پایان کتاب، آخرین فصل، باب هفتم راماین که در آن مراجعت رام  
از جنوب به شمال (اوده) بیان شده است . این فصل انبیا گذشته کتاب راماین  
من باشد، به عقیده بعضی از محققین باب هفتم در راماین بعد از اضافه و الحاق  
شده است . یعنی در اول راماین و المیکی نموده بلکه دو قرن بعد از تألیف  
راماین باب اول و هفتم اضافه نموده اند .

الوجی سرواف Uchaisravas

اسب سفید ایندرا که از هم بدن اقبالوس بدست آمده . یکی از برادره خواهرات،  
بهترین نژاد است .

الوجین Ujjain

نام شهر باستان که در استان دکنه یا پرادیش می باشد، در دوره قدیم آن شهر  
مرکز علم و ادب و فرهنگ ساتکریت بوده است و می گویند شاعر و نمایشنامه

نویسند و بر وی سانسکریت، کالی را چه آنها متولد شد.

اوداسی Udashina

مرده مقدس یا روحانی که دنیا را هیچ بشمارد و ترك دنیا کند، یا کسی که دنیا را به نظر وی بی ارزش و حقیر باشد و در نتیجه اش متوجه بدستی و ستمانی نشود.

اودیاچل Udayachala

نام کوه، گویی که از پشت آن خورشید طلوع می‌شود، طاهر آ نام کوه سیرو.

اوده - اجودهیا - ایدودیا A - Vadhya - Oudh

چاود، پایدار، اثبات، شهری که از آسیب و گزند و تباهی مصون باشد، شهری که از دیوار و سدیل محصور باشد، اسم که شایه اسم اجودهیا و آخر آن وی.

اوربسی Urvasi

اسم یکی از اهرایا که رفیق رقیبا است و خدمتگزار ایندرا باشد.

اورده ربا Urdharetar

نام پر معنی که ربهها را از تقریب پسو امتر نجات بخشد.

اورکامکها Utkamukha

نام یکی از رؤسای میموناها.

اوما Uma

نام پاروتی، نام همسر شیوا یکی از خدایان سه گانه، عثمان، دختر کوه، جیماوت و عتورما.

اهلیا Ahalya

همسر گوتم که به همین شوهر خود تبدیل نمیکند و پدر گت قدوم رام سورت قبل از بار یافت. نام پله زن.

اینهاس Itihasa

روایت، داستان، حکایت، قصه، اساطیر، تاریخ، بیان گذشتگان.

ایده Idha

نام را کیشی که در ایام اسارت سینا در لنگا رداو خدمت کرد.

ایزوات Aizvata

اسم قبل مقدس که ایندرا بر او سواری می‌کند. نام یکی از قبل‌های چهار گانه که در چهار گوشه عالم برای نگهداری جهان موجودند.

ایکاتن Katanu

نام یک بشره اولین خطه بائن که با وجود آمده باشد

ایل Ila

پسر راجه کردم که به نهرین دهنده یک ماه زمین و یک ماه درو می بود

ایندرجکتر Indrajaktra

چرخ ایشد

ایندر دهنود Indra Dhanusha

کشان ایشد، قوم قزح، دادند؛ رنگهای قوم قزح، رنگارنگ

ایندریا (ایندری) Indriya

عنم ساسه، خواص خیمه و دانه‌ها پنج عضو عاده (یعنی، هندوان)، قدرت

احساس، نیروی مردانگی

ایوراستر - اورناستر Avarana Astra

اسلحه دفاعی، سیر مانند، اسلحه‌ای که با او حمله را می‌تواند خنثی کرد

## ب

باجپیش - واجپیش Vajapeya

مراسم نذری که در آن آب و غذا به ایزدان می‌دهند، نام بند و خدایان

نام شاخ از برهمنان

بادله (واژه اردو هندی) Badla

نار طلا یا نقره که معمولاً روی لباس یا در قدیم روی پرچم می‌گذاشتند

باراهپران - وارهپوران Varaha Purana

نام کتاب، یکی از پودافها که در آن داستان ظهور کردن ویشنو به صورت «واراه»

آمده است

باراه - واره Varaha

خوک یا گرازه، سوخین، تجسم ویشنو، هنگامی که هری با چهره غریبی زمین را

به قعر دنیا کشیده بود، ویشنو به صورت گراز آمده، با وی جنگید و بعد از هر ارسال



جنگ و ستیز زمین را آزاد کرده از آب بیرون آورد .

«بهاوانا» بر گویند زیرا که به صورت گاو زمین را از آلودگی نجات دادند .

و زمین را بر سر خود برداشت

باسدیو = واسودیو Vāsudava

نام پدر کرشن عظیمین مغاور دیتو .

باسک پوری = واسک پوری Vāsuki Puri

نام پایتخت سرزمین مادها . و اسکی اسم پادشاه مادها می باشد و «پوری»

شهر او .

باسیما = واسیما Vāshīma

نام دختر پسر کرما که خیالی زیبا و هنرمند بود

بال = بالی = والی = والین = بالین Vālin

دارای مو ، دندان ، اسم یکی از رؤسا و پادشاه بودینگان . پسر اینند و برادر

بزرگه سگریو که در غیبت وی از کشتن و والین تحت و زن سگریو را غیب

نمود و بدست رام کشته شد ، بنا بر روایت راماین وی دارای نیروی زیاد بوده

و حتی راوین را زیر پهل خویشتن یک سال نگه داشت .

بالکارد Bālakānda

حادثه یا واقعه مربوط به طفلی ، کودکی ، بچگی . باب مربوط به دوران کودکی

رام . باب اول راماین ، قسمتی از راماین که در آن تولد و طفلی و تربیت رام

بیان شده است ، باب نخستین کتاب مقدس راماین .

به عقیده بعضی از محققین این باب را مبدأ الخالق کرده اند .

بالکھیلا (بال کیلا ، وال کیلا) Vālakhiya

نام دسته ای از درختی ها ، دانمندان که طول قامتشان به اندازه انگشت است و

عند آنها دست هزار نفر بوده است و از بدن برهما به وجود آمده و اطراف آرابه

خویش را احاطه نموده اند .

بالمیک = والمیک Vālmiki

خانه موربانده ، نام سرانجامه راماین ، اولین حماسه سرای سانسکریت

که بنا بر روایات بین سده پنجم پیش از میلاد تا سده دوم میلادی می ریسته است .

گویند و المپیک در ایودھیاد در دیار دام چندو به سر برده است. بنا بر بعضی روایات هندو اشداوی راجن بود اما بعدها توبه کرد و در بالای کوهی عزت گردید. و در آن جا جتا عمر دام را هنگام نیمه وادوت پذیرائی کرد. بنا بر روایات در عادت و ریاضت این قدر محو شد که خود را فراموش کرده و در ریاضت در جسم وی غلبه ساخت و بعداً همین وجه تسمیه وی شد. در اما این حد حاذق و المپیک آمده است.

Bālāvatia بالوت

۱- نام کوهی

۲- نام غریبی که وزیر داوت بود.

Vāmadeva وامدیو

نام یک حکیم و دانشمند دوره وادی که سرودهای زیاد ساخته است.

Bāna (واژه هندی) بان

تیر، یک نوع اسلحه‌ای که پرت می‌کنند. شان و شکوه. حلال، پرجم.

Vānara وانر

میمون، یوزبش. به اردو و هندی، پشدره می‌گویند.

Bānsa بانسی

نی هندی، جنوب خیزدان.

Vāmana وامن

کوتاه قد، کوتوله. پنجمین تحم ویشنو. جنگلی که پهل پادشاه آسوراها حطقت آسمان‌ها بدست آورده. خدایان را از قلمرو خویش بیرون راند، ویشنو خود را بصورت یک کوتوله درآورد. و پیش وی آمد، و از وی سه گام زمین خواست. یک در خواست او را پذیرفت، ویشنو در دو گام زمین و آسمان را پیمود و او را در باغال فرستاد.

Vāmana Astra بانوامستر

اسلحه کوچیک، موذن کوچیک

Vāmana Purāna وامن پوران

نام کتاب، یکی از دهده پوران‌ها که در آن ظهور ویشنو بصورت بان وامن شده است.

# بایواستر Vāyuva Astra

اسلحه‌ای که مانند باد تند و قوی باشد. - موشک هوایی

## بیبیشانا Bibichana Vibishana

نام برادر کوچک داوون که دوستدار رام بود. وی سر موضوع سیتا به برادر  
 - موشی اختلاف کرده به اشکرام پیوست و بعد از کشته شدن داوون به پادشاهی  
 ایتنا رسید. بهانه کشته شدن رامین بود. گویا اگر چه دو باغوریت بوده ولی دندگی  
 نیکو و پارسائی داشته.

## بجر Vajra

شلاق آینه‌دار، نام اسلحه آینه‌دار، ساعت، تند

## بجر استر Vajrastra

اسلحه‌ای که ساعت مانند است، تند آینه‌دار

## بجر مشت Vajradamshtra

پنکی از سرداران داوون.

## بجر واول Vajravāla

نام زن کولیبه کران

## بجر وایت - وجر پتو Vajrabānu

نام وزیر داوون.

## بجره Bajrā (واژه اردو و هندی)

قایق بر رگه، دمنه، رنگ از قایق‌ها

## بجی - ویدی Vijaya

۱- کالیایی، پیروزی، کامرانی، فتح خصوصی

۲- نام یکی از درباریان رام در بهشت

۳- نام یکی از وزیران و مشاوران رام.

## بجی دهمی - ویدی دهمی Vijaya Dashami

روز دهم جنگ بین رام و داوون که در آن رام پیروز شد. روز پیروزی رام

## بدهرب - ویدربیه Vidarbha

نام کشور در هند باستان، نام ناحیه‌ای که در استان مهاراشتر فعلی می‌باشد

بدیوت = دیوت کیش Vidyutksha

نام غریبی که پس هوشی بود .

بدری = پدري لایه Badrinātha

نام کوه مقدس . یکی از قلله های هیمالیا که زیارتگاه هندوان است

بده = بوده Budha

نام راجهای که داستان پس او ، پور و دواس در دواتر تانده آمده است

بده جوده = دودوج جیهو Vidyujjiva

نام وزیر راون که سادو گرماهری بود .

بدھی (واژه اردو و هندی) Badhi

تار یا نخ گل یا پارچه ای که از گردن و شانده آویخته بدیخت و کمر می بیند .

، معمولاً داماد یا عروس را طوری دینت می دهند که روی سینۀ آنها از حلقه گل یا

پارچه باژگ و ایری یعنی با شکل « X » بدوجود بیاید و این را بدھی می گویند .

بدیا = ودیا Vidyā

علم ، دانش ، معرفت ، فلسفه

بر (واژه اردو و هندی) Bara Bada

نام درختی که شاخ و ریشه هایش دراز و بلند است و ازیر گهایش مایع شیرمانند

پیدا می شود ؛ چوب او محکم است و قطرش بزرگ و درخت سادار می باشد

برات (واژه اردو و هندی) Barāt

گروه یا تعدادی از مردم که با داماد به خانه عروس می آیند - شرکت کنند « برات »

را « براتی » می گویند .

براده = وراجه Virācha

نام غریبی که پس جاوا و شارادی بوده و به دست رام کشته شد و اسلا او گفتند و او

بود ولی بدیترین یک دیشی صورت شریعت گرفت .

بر او پاچه = پیر و پاچه = ویر و پاکشی Viru Paksha

یکی از سرداران راون که حنومان او را کشت .

برت = ورت Vrata

دوخته ، سویم ، دوزه گرفتن



در تراسر - بر لاسرا - وریتراسور - ار ترا Vritrasura

یك آسورا كه ايندو اودا كشت؛ نام دشمن خدايان .

مراکه - ویا راکه Vyārtha

پهلو ده . پنج . بی پاینده . مأیوس . به عقیده نرسیده .

برجی (واژه اردو و هندی) Birchī

ایزه - آلت سرب .

برسات (واژه اردو و هندی) Barasta

فصل باران ، باران ، نام يکي از فصل های چهار گانه هند .

برمهه استر - برمهه استر Brahmasstra

اسلحه برهما . موشك برهما

برمهه لوک = برمهه لوک Brahmaloka

عالم ذات . عالم برهما . جهان یا آسمان برهما . يکي قسمت از کیشی که قدر

ارواح پاک می باشد .

برن = ورن Varna

رنگه و شکلی . طبقات . چهار طبقه هندوان (برهمن و کشتری و ویشی و شودر) .

براهمای مختلف از سیت رنگه

برن = ورون = وایرون Varuna

آسمان محیط بر همه چیز . موکل آب و بادان . فرشته نگهبان - جانداران . خدای

آب . محافظ جانداران . فرشته میکائیل .

برن پاس = ورون پاس Varuna Pāshu

دام برن که از وی هیچ کس نجات نمی یابد .

برندا Vrinda

نام زن عنایت که خیلی پاکباز و پر عزیز گار بوده و به اسم وی جنگلی بر تدا برن

نیز وجود داده . زن جالندهر عزیزت .

برن شنکر = ورن شنکر Varnasankara

فرزندی که از پدر و مادر متعلق به دو طبیعت یا کاست مختلف باشند . متولد شود .

دو اصل . دورگه . از پدر و مادر دو طبیعت متولد شده .

برهسپت Brishapati

نام یکی از وزیران راون

برهما Brahman

خالق، آفریننده، پدیدکننده، خدای آفرینش، ایردیه‌ایش، فرد اول از چهار  
به‌گفته شد، روح‌امالی که بصورت خالق جهان ظاهر شده‌است، اوانتجم جهان  
(هرن‌گرهه) که از علت‌العلل اولیه مدعو بود است و همان پر جایه‌است که جداوند  
و پدر کلیه مخلوقات می‌باشد، و مخصوصاً پدر دریش‌ها یا دیگر پر جایه‌ها است  
همسر برهما سرسوتی الهه دانش است که بر اعرس بیور خوانده می‌شود، مرکب  
برهما نوره یا لغز است و از این نظر وی را «هنس و آهن» می‌گویند، مقرباً آسمان‌نقش  
را در هم ورزیده می‌خوانند.

برهما پیتاما Brahma Pitāma

پدر بزرگ برهما، آدمی، برهمنای قدیمی تر و ازلی

برهماند Brahmand

تجم برهما، کره عالم، حیوان، زمین و آسمان، کل عالم.

برهما کمندالی (دانه هندو) Brahma Kamendali

دودخانه گنگا، لقب برای گنگا زیرا که وی در کشکول برهما بود، چیزی که در  
کشکول برهما باشد

برهما ورت پورانا Brahma Vairata Purana

نام یکی از پوران‌ها

برهمانی Brahmani

همسر برهما، الهه علم و دانش که در آن مدبرت وی را سرسوتی می‌گویند

برهمجاری Brahma Charin

دوره دانشجویی، دوره طلبگی، که در این ایام برعس جوانی را نباید فقط  
به تحصیلات پرداخت و از لدایه دنیا دوری گیرند، سایر قانون مایه یکی از چهار  
مرحله زندگی.

برهمدیت Brahmedatta

نام راجه‌ای که گوتم دریشی را از غذائی که در آن گویسه بوده، پذیرا می‌کرد و

پیشی آن راجه را بفرین کرد

برهم گیانی Brahma Janāi

عارف، حکیم، عالم، داورده علم آیزدی، دانشمند و آغشی، داورده علم و معرفت حقیقی .

برهم جیها Brahmanahatya

قتل آورد برهمین، گناهی که از کشتن برهمین لاحق می‌شود، عیبانی که از کشتن برهمین عاید می‌شود؛ کشتن فرد دوجانی .

برهمه انادی = انادی برهما Anādi Brahma

خدای بزرگ ازلی، آنکه ابتدا ندارد .

برهم بکجه = برهم ریشی Brahmarishi

ریشی مقدس، حکیم پاکدامن و پر حیرت‌گزار، لقب همه آترو، نام یکی از چهار هسته ریشی‌ها .

برهمه سناتی Brahma Sanātana

مردمانه ازلی، خدای ازلی، روح ازلی، آیزد مطلق، موجود اولی و مطلق که جهان را بوجود آورده، خدای بزرگ که خالق جهان .

برهمه گیانی Brahma Janāne

علم، معرفت، معرفت حقیقی، معرفت الهی، دانش یزدانی، شناخت یزدان .

برهمینان = ان Brahman

نام مانده مردمی که حافظ و نگاهدارنده و ابلاغ کننده دانش مقدس می‌باشد، مذهب برهمین، پرستش کنند، عابد، مؤمن و مدّعی، عالم و داعی و دانش مقدس، یکی از چهار طبقه هندوان که در راس همه طبقات قرار گرفته .

بروانال (والتا هندوی) Barvānala

دروا، دودخانه بزرگ، آقیانوس

برق = بری = باد Badara

نام درخت آلو یا جناب، به زبان اردو و هندی «درخت آلو» را بری می‌گویند .

بریه = بره = وره Viraha

مجزه جدایی، هجران، دور شدن، جدا شدن چنان از خدا .

برجانی - بهوجوانی Bhujavāni

بنا بد گفته، مترجم راماین نام شهر در دامن کم-کپالاش، نام شهر وادون .

بس - وس Vasa

نام هشت موکن، فرشتگان یا خدایان عشقگانه؛ دسته‌ای از خدایان که در رأس آن ایتدر قرار دارد و تعدادشان معمولاً هشت است .

بسال اسر Vishala Astra

جوشك بزرگه و عالی .

بس دیوا - وشنوادیو Vishvadeva

دسته خدایان که محافظ انسان و بخت‌ده جایزه‌ها و پسران وشنو باشد .

بست - وشت Vāsanta

قبل چهار، درختان فصل خوب یا درختان بهار، وشنو در عروضه آهنگی در موسیقی، در آغاز دین مسلطی می‌گیرند و آن را «وشت» پیچش می‌گویند، ماه چیت و ویاگمه ( = از وسط مارس تا مه )، دوست و خدمتکار کامدیو، خدای عشق - یکی از قبول چهارگانه هندوستان .

بسوکرما Vishvakarma

نام هندسی که برای خدایان اسلحه می‌ساخت، اسم معمار و مهندس خدایان

بسوموحنی Visvamoḥini

نام يك دختر، زیبا روش که تمام جهان را فریفته خودش کند، زیبارو، قشنگه دلریا، بنا بدروایات هندو وشنو به صورت دختر زیبا درآمد و دیوان را فریب داده نگذاشت که آنها آب حیات را بدهند .

وشنو برای اصلاح و تسبیح نادر ریشی از لکشمی خواست که به صورت دختر زیبارو دربیاید و نادر را فریب داده متوجه نکند .

بسال vishāla

بزرگه، عالی، نام مخصوص .

بشالا Vishāla

بزرگانه، اعلی، نام يك کشور .

بست Vasishtha

نام برهمن خانوادگی راجه حسرت و راجه رام، استاد رام، نام یکی از دایان



و حکیمان معروف، یکی از ریش‌های هفتگانه نامدار.

بش کرن = بش کرنی = ویشال کرنی Vishalyakarani

گیاهی که جراحت‌های نور را التیام می‌بخشد، مرهم زخم‌های غیر خورده، یکی از چهار گیاه که هنومان، برای مصالحه لشکرش آورد: گیاهی که خام‌پخت می‌دارد.

بش پادوکی = ویشنو پادوکی Vishnu Paduki

رودخانه گنگا، کفش ویشنو، رودخانه‌ای دیرپای که ویشنو در آن نشسته.

بش سنائی = ویشنو سنائی Vishnu Sanātana

ویشنوی قدیم و ازلی، جاوید ویشنو.

بش لوك = ویشنو لوك Visnu Loka

عالم ویشنو، جهان ویشنو، مقر ایزد ویشنو که رام ماهور و تجسم همان باشد آسمان ویشنو.

بکت = ویکت Vikata

نام پسر سوما، نام عنایت.

بکرماجیت = ویکرمادیتیا Vikramāditya

خورشید دیر، اسم یکی از پادشاهان مهم هندوان که شهرهای اجن و مالو را بنیاد و تقویم ساموئه را تأسیس کرد. وی پادشاه شاکها را از شمال هند ویرود کرده سلطنت مستقل و بزرگ را پنهان گذاشت.

یکی از مهم‌ترین سرپرستان فرهنگ و ادب بوده و نه نفر مهم و درخشان «نهرتن» ذیاله و فرهنگ و دانش به دربار وی بودند. شالی واهان پادشاه دکن را به سال ۵۸ پیش از میلاد شکست داد و از همان سال تقویم بکرماجیت آغاز می‌شود. این لقب را به چند پادشاه مانند راجه بهوج نیز داده‌اند.

بگیان = وِجْیانا Bi-Jñāna

قوه تیز، قوه دراکه، تشخیص دادن، مشاهده نمودن، تحقیق، جستجو، دانائی، تفاوت عقلی، تفهیم، هوئی، مهارت، هنر، علم، عقیده.

دانش دنیائی در برابر دگیان، که علم الهی باشد، فهم، دماغ، ذهن.

بل = بلی Bali

نام پادشاهی که من خواست سلطنت جهان داشته باشد ولی وامن او را به پاتال فرستاد.

بمان = ویمان Vimāna

عراپه‌ای که پرواز می‌کرد مانند قالی حضرت سلیمان، تحت روان .

بننا = وینا Vināta

دختر دکهش ورن کیش و مادر پیر که خنای و سیمانی کر گسان .

بندلی (واژه هندی) Bindli

خال هندی که زنها روی پیشانی می‌گذارند .

بندراورده ریکها Bindu Urdhva Rokha

نشانه خال در کف پا یا دست، علامت خوشبختی و سعادت، خط کف دست که به سوی بالا رود و به خال پیوندد .

بندھ = ویندهیا Vinhayā

نام کوه در جنوب هند .

بندھیاچل = ویندهیاچل Vindhya Chala

اسم کوه، نام کوهی که به دستور زاهد اگست از بلند شدن بازماند، سلسله کوهی که دکن را از شمال هند جدا می‌سازد .

بندریگن Bandirigana

بندھ، خدمتکار، خادم، نوکر، ملازم، پیشخدمت .

بن‌کاند = ون‌کاند Vana Kānda

کاند سوم داماین که از نپه کاند نیز گوینده به معنی جنگل و صحرا و دشت . در این کاند روان پادشاه دیوان - پشا را می‌دزد و دام در جستجوی ستاره - جنگل و بیابان می‌گردد .

بنگ = بھنگ Bhangā

حبش، اسم يك گیاهی که سکر آور است، نام يك گیاه که در هند و رقص‌ها از آن استفاده می‌کنند .

بن مال = ون‌ما Vanamālā

گردن بند کشن، گردن بندی که از گل‌های جنگلی درست شده باشد .

بنویهاکت Bhanu Bhakta

نام يك دانشمند و حکیم نامدار که عارف و صوفی هم بوده .

سول (مذهبه انرا بر ايشان در زمانه محاور اندوز و معبود) Bamana  
 ايس هندی، حيوان كوچك كه دانه‌های زهر دار را می‌خورد .

بوده = بودا Buddha

بودا، موشند، آگاه، حكيم ، دانا ، روشن شده . ظاهر ظهور يافتن ، لقب گوتم  
 ساکيامو بی . بودا تمام مراسم و تشریفات با این دانه‌ها را ممنوع قرار داد و شقدها  
 را قبول نکرد . انگار وجود خدايان را نترسيد نمود . شاید به علت توسعه و گسترش  
 دين بودایی در عيت گوته موجب شد كه هندوان او را يك معلم دينی از معلمان  
 ده گانه قرار دادند والا تعاليمات بودا تقريباً محتاط مذهب هندو است .

بوده Budha

نام پسر چندهما (ماه) ، عطارد ، تيره . بوده بهر ايل عاشق شده و از وي يك پسر  
 بنام بود و رواني بهر سائيد .

بوده مانس Budha Mānasa

ذهن روشن ، دماغ بيدار ، روشنفکر ، دانا ، خردمند ، دانشمند .

نوبت اسير Vipathastro

اسلحه‌ای كه عبارت از تير بزرگ باشد .

بيار = ويار Vi. Hāro

قسمت بندی ، تفریح ، گردش ، تفریح ، خانقاه یا مسجد یا بازار و احوای ملاقات  
 و دانی‌ها یا حیثیها ، قریانگاه ، اسم کشور مگد .

اسم يك داستان هند كه در شرق هند و يك جنگل غربي و او را بر ايش واقع است .  
 در كر اسنان اش شهر پشته می باشد . بهشت این كی خانه‌های بودایی درها بوده  
 اسمش بهار گذاشتند

بهار به معنی پتكد ، در اشعار فارسی در دوره غزنوی زیاده دیده می شود مانند  
 سلفی می گوید

بهار بنالست و محراب خوبی

به روی دلائل و زلفین دلیر

ارخی .

هنگام خزان است و چمن را بيد انداز

نو نو زیت بزمین هر جای بهار است

شعری :

ترا کہ کرد پنا از بهار خانه بیرون

جهان به روی تو بر جان من بهار که کرد

بهاگیا (راز هند و اردو) Bhāgīya

دای، لال، زبان مسلی، معنی دیان هندی، گاهی بهاگیا را در دو لفظ  
هندی، اودهی و ماگادهی قسمت می کنند.

بهاگیرته Bhāgīratha

بالشاهی که از بهاگان رام بوده و برای نجات بهاگان خود کنگا را از آسمان  
بر زمین آورد، پس دلپ.

بھان پرتاب Bhānu Pratāpa

نام پسریت کیت راجه کینکی (فندمار)، اسم یکی از بهاگان کینکی.

بھادک = وی بھادک Vibhādaka

نام يك حکیم که پدر سرنگی ریش بود.

بھیکه پوران = بھویش پوران Bhavishya Purāṇa

نام يك کتاب، یکی از پوراناها که مربوط به آینده است، در آن پیش بینی ها  
شده است.

بھدر Bhadra

نام یکی از ورهه رام که رئیس دادار جامع دولت بود و جبری از سرزمین  
مردم که جامع بهشت و نام می ساختند بهرام آورد.

بھدیا Bhediya

يك اوج قایق.

بھرته = بهرت Bhārata

نگه داشته شده، آتشی که روشن نگهدارند، هنر پیشه، رقاص و شباز.

اسم پسر راجه حسرت و کینکی، برادر کوچک رام که بهوی علاقه فراوان داشت  
و بهت از اینکه از جریان خواش مادر در اخراج رام و رفتن رام به جنگل وقوت  
شدن پدر به آن سبب اطلاع یافت، وی نیز ناراحت شد، با سایر سادات و  
درباریان خدمت رام رفت و از وی پوزش طلبید از او خواش کرد که تحت و



تاج را پذیرد ولی دم صورت پذیرفتی رام از وی گشاده و به جای او دولت  
را اداره می کرد .

#### بهر دواج Bhavadvāja

یگوارک نام ریشی مؤلف یک سوترا و یک سمی، بهر دواج پس بر سمیت و پند  
دوروز را پاندهوان است که سرودهای چند از ریگ و دایه اوده سموب می باشد،  
در تشریه برهن آمده که وی حدوده حیات داشت و بالاخره جاودان شد و به  
آسمان صعود کرد و به خورشید ملحق شد . نام یکی از ریشی های بزرگ هندگانه  
که بنا بر گفته بهابادت وی در در دورا مسکن دارد و به موجب رام این بهر دواج  
رام و میتارا در کلیه خوبی و در پریاگه پذیرفت .

#### برهگ Bhṛigu

جگم و دانشمند معروف، نام یک ریشی دوره ودایی که پسر ماتو و پسر سوکر  
بوده و زانش به دست ویشنو کشته شد .

#### بهکت = بهکتی Bhakti

پرستش، عقیدت و ارادت، عشق و محبت، معنیت و اخلاص، زهد .

#### بهکت انیایکتی (واژه و ترکیب هندی) Anpāvanī Bhakti

عشق و محبت پایان ناپذیر، دوستی نامحدود .

#### بهکت بهگونت (واژه و ترکیب هندی) Bhagata Bhagavanta

ماحب عبادت گذاران، خدای اهل سلوک، مالک زاهدان .

#### بهکت مالā Bhaktamālā

کتاب معروف که سراینده وی نابهاداس بوده و در آن کرامات و معجزات دوست  
بهکت و صوفی بیان نموده است، و موضوع اصلی آن پرستش رام و بهجت و رام  
بهکتی می باشد .

#### بهل Bahal

نام قبیله، قبیله ای که شناسی راهزنی بود، آنبوه، زیاد، کثیر .

#### بهلی = بهلی (واژه هندی) Bēhli

یک نوع سوازی که به وسیله گاو ترکشیده می شود .

#### بهوانی Bhavānī

عسر شیوا و دختر کر راج (عیالیا) .

بهوانی پت - بهوانی پتی Bhavani Pati

صاحب یا مالک بهوانی، لقب مهادیو، شوهر بهوانی (= پاروتی) .

بهوت (واژه اردو و هندی) Bhuta

روح خبیث، دیو، غریب یا حتی که آزار می دهد، معمولاً روح مرده، حسد، مرده، جاندار . به عقیده هندوان روح پلید که به آسمانها پذیرفته نمی شود بازماندگان و خویشان و دان خویش را اذیت می کند .

بهوت بهاون Bhuta Bhāvana

نگهدارنده و محافظ موجودات، محافظ جهان، نگهدارنده عالم .

بهوگ پوری Bhogapuri

نام شهر ایندور که در آن هر نوع اسباب عیش و عشرت دیده می شود، شهر آسایش، شهر مازها .

بهوگوتی Bhogavati

نام شهر عازان، اسم محلی که مازها آنجا زندگی می کنند، نام شهری که زوسر زمین می باشد .

بهولا ناتھ (واژه هندی) Bhoḷa Nātha

مالک ساده لوح و نیکو لقب مهادیو که بدعت ساده بودن حرفهای ایزدان و دیوان را زود پاور می کند، زود پاور، قراوشکار .

بهومج Bhumiḥ

چیزهایی که از زمین روئیده یا به وجود آمده باشد مانند جمادات و نباتات و غیره .

بهید Bheda

نااتفاق و عدائی، افتراق و دشمنی . یکی از اصول چهارگانه کونیه، میان دشمنان باید تخم نااتفاق کاشت .

بهیل (واژه هندی) Bhīla

نام طبقه یا کاست هندوان که در جنگل و کوه زندگی می کنند و شغل آنها شکار می باشد .

بیاس دیو - ویاس دیو Vyāsa Deva

سراینده مهابهارت . نام حکیم و عارف، پسر پادشاهرا .

# پینال Vedaia

چین، غنریته، دیو -

پیچنی مال - دیو پیچنی مالا Vajrayantimāla

گردن بند و پشتو -

وید - دیو وید، ودا Veda

علم و دانش، دانش پاک، علم حقیقی، علم مقدس، دانش تشریفاتی مذهبی، وازد  
دوداء از ریشه دوده مأخوذ است، نام عمومی بیهار کتاب مقدس هندو که اساس  
اولیه طبعیه هندو را تشکیل می دهد و عبارتست از:

۱- ریگه بند (ریگ ودا)

۲- ججن بند (یاجور ودا)

۳- سام بند (سام ودا) -

این سه ودا را دوی هم غالباً «نرای» یا دانش سه گانه می نامند ولی ریگ ودا  
درواقع ریشه اصلی این سه کتاب است و از همه به مراتب قدیم تر می باشد. سایر  
دو بابات اختلافی بین دانشمندان هندو و اروپائی راجع به زمان تألیف و جمع  
آوری و دلتا قرنی فاحشی دارد. پس از چهار هزار سال قبل از میلاد تا هزار  
قبل از میلاد است.

اخیراً هندشناس معروف آقای سید محمد رضا حلائی ناگزینی «گرفته» سرودهای  
ریگ ودا را به فارسی ترجمه نموده و در دو جلد منتشر کرده است.

۴- اهرین بند (اهور ودا): ودا ی چهارمی بر این سه گانه افزوده شده ولی  
ظاهراً قبول این کتاب چهارم «عنوان یک متن حقیقی پس از تدوین فائده مانو  
می باشد زیرا مانو اغلب از سه ودا نام برده و آنها را «ودای ثلاثه» ایدی و  
خوانده است. هر دو قسمت وداها عبارت از منترها (ادعیه و ستایشها) و برهمن  
(مستمرها و جزئیات تشریفات ادای منترها و توضیح قسم مربوط به آنها می باشد)  
شروتی خوانده می شود و بعضی اله می است که شفاه از الوهیت به انسان ملال  
شده و سرمد آنرا «عبد» لیکن انشاء و کتابت نکرده اند.

پیدا دهر استر - ویدا دهر استر Vidyādhera Astre

اسلحه خودجالی و تادی، اسلحه ای که متعلق به ویدای دهرها بوده و رنج و اندوه  
را از این می برد.

وید برهما Vedabrahmā

ویدی که در وداها بیشترین کامل داشته باشد، شاعر و استاد وداها .

وید سروا-ویشراوین Vishrāvaṇa

پسر پولست و پدر راوین و کوبیر .

وید سرون-ویشراوین Vaishrāvāna

نام کوبیر خدای ثروت و مال، پسر ویشراوین .

وید ولی-ویداوینی Vedavati

دختر استاد وداها، نام دختر گوشت و اجرویشی که او راوین را تقرین کرد .

ویدیهی Videni

لقب راجه جنگ به عنایت سلطنت ویدیه .

ویرا (واژه هندی) Barā

نام (پدر) .

ویراتروپ-ویراتروپ Vairāta Rupa

شکل بزرگ، صورت عظیم و عالی، به عقیده هندوان آیزد به شکل بزرگه شاهر  
می شود تا مردمان اوتار گرفتن و ظهور کردن را آیزد بپوشند .

ویراگت-ویراگت Vairāgya

آزاد از تمام میلها و خواهشها، فارغ از شهوات دنیوی، ترك لذات دنیوی .

ویرابهادر-ویرابهادر Virabhadra

اسم یکی از مستخدمین شیوا، اسم یکی از نظامی شیوا و گاهی او را پسر شیوا  
می شمردند و در میان مرغانها ( درایات مهابهاراشترا ) ویرابهادر را می پرستند .  
نام به گفته «وایو پوران» وی از دهن شیوا متولد شد تا قربانی و عبادت دکنش  
را خراب کند، در روایات و افسانهها آمده است که وی دارای هزار سر و هزار  
دست و هزار چشم و هزار گرد و هزار پایانی باشد، ظهور و- نشانۀ ترس و وحشت  
است، در جنگ مهابهارت او را قدار پاندواها بود .

ویراته-ویراته Viratha

نام میوین، یکی از سرداران پوزیتگان

ویرهپان-ویرهپان Barā Pān (واژه اردو هندی)

برگه پان یا تنبول پیچیده، معمولاً در جشنهای بزرگه یا موقع عروسی پان را  
پیچیده تمازت می کنند .



بیروچین Virochana

پدر زن کونیه کرن، نام هنریت .

ویش Vaisya

طبقه کارمندان و کاهنان، طبقه بازرگامان و کارمندان، سومین از طبقه چهارگانه

هندو .

ویکنته Valkuntha

در دوس برین، بهشت، جنت، بهشت یا آسمان زیشتو .

بیل Silva

اسم يك درخت که بر گهایش را در مراسم عبادت شیوا بکار می برند، میوه نارسیدهاش

خاصیت طبع دارد، نام درخت سیب جنگلی .

ویموکه Vimukha

نام میمون، نام يك ریش .

وین Vena

۱- نام پادشاه عادل و دادگستر که در هند معروف است .

۲- نر بررگه، شپور، مار گریها معمولاً «وین» می خوانند و می گویند که مار

بدنای آن فریخته می شود . نام آلت موسیقی .

بینا Bena (واژه هندی)

نام زبوری که زنها روی خالهای هندسی (خال روی پیشانی) خودشان از سر

آویزان می کنند .

ویمان Vimana

۱- هبت، جنازه، تابوت مرده .

۲- هواپیما، طاقی یا خانهای که در هوا به پرواز درآید، طیاره، ارابه هوائی

با قالی که دارای صفات قالی حضرت سلیمان باشد . ساختمان بلند و رفیع که

طبقه های زیاد داشته باشد .

داون يك ویمان بدنام و بشك می داشت که از کویبر برادر بزرگه بدزور گرفته

بود و بعداً همان ویمان در اختیار رام آمد .

پ

پالایی Vāṭapī

نام راکهش که انگشت او را گذاشت، آن کس که بر یادگمدان کند.

پال Pāṭala

طبقه زیر زمین، یکی از هفت طبقه زمین.

پاتال دیوی = پاتال دیوی Pātālā Devī

یکی از زلفهای مهبان که همیشه در خدمت دی بود و ملکه پاتال - محسوب می شود.

پاتران = پاتر (واژه هندو) Patur

زن فاحشه، بدکاره، رقاصه.

پاروتی = پاروتی Pārvatī

نام همسر مهادیو (شیوا)، رودخانه کوهستانی، دختر گو. هندو (پادشاه کوههای برقی).

پارجات = پارجات Pārījāṭaka

درخت طلایی، درخت مقدس، یکی از چهار درخت جواهر که به هم درون آقیانوس خدایان و دیوان بدست آمده.

پارس Pārāsa Patthara

سنگ آتشفشانی و اسلحه ای که حتی بدلمن خودش هر فلز را تبدیل به شعله می کند، يك نوع سنگ گرانیتها.

پاکر = پاکار Pāvakara

نام درخت مقدس که بنا به عقیده هندوان در آن آتش می باشد که آنرا «شمی» می خوانند.

پاکهند Pākhaṇḍa

قریب دهنده، مکار، قریبند، زبرد، حيله گر.

پالکی (واژه سانسکریت و اردو و هندی) Pālaki

تحت روان که به وسیله دو یا چهار مرد روی شانه خودشان برده می شود . نام پل  
- سوارانی که در هند قدیم زیاد دواج داشت و خصوصاً برای آوردن عروس از خانه  
پدرش به خانه داماد از آن استفاده می شد .

پانجه جن - پانجه جیا Panchajaya

نام سدف یا یوق ویشنو .

پانیام - پانیه Pāniya

لایق نگهداری و حفاظت ، مربوط به تحفظ .

پاولک Pāvaka

نام موشک یا تیر آتشین

پیپها Papihā

صدای چاتک ، آواز خواندن چاتک ، قریب پرتده افسانه ای

پیتی پاون Patita Pāvana

بجانبه گویگاران ، نرجم کننده ، برپستها و افتاده ها ، رحیم ، رحمن ، کریم ، پاک  
کننده مردمان برعسبان .

پتیرتا - پتی ورتا Patīvratā

زن وفادار ، عاشق شوهر ، عسر علاقتد به شوهر ، عسر خستگزار .

پتران Pitr

ارواح پدران ، پیاکان ، بیروکان ، ارواح گذشتگان

پتر کرم Pitr Karma

وظیفه ای به ارواح بر برگان انجام دادن ، به ارواح پیاکان آب دادن .

پتنگ Patanga

قایق ، کشتی .

پتنی Patnī

عسر - زن - زوج .

پتله (واژه هندی) Patela

پک نوع قایق، کشتی کوچک.

پدام - پدم Padma

براین صد لیل، نام پک عدد که برابر ده هزار میلیارد می باشد.

پدک Padaka

پشان پاکه پش بر حسب دارد، هنگامی که هورت عصبانی شد پش یا بر حسب شدن  
نزد که پش به علت احترام آن را بر حسب خود دارد

پدم Padma

گل نیلوفر - نیلوفر آبی، نوعی پش در حال عبادت، خدای و پش در پش از  
چهار دست خود گل نیلوفر دارد.

پدم پال Padmapāla

نام غریب که یکی از سرداران داون بود.

پدم نایه Padmanābha

گل نیلوفر که از نای و پش بر آمد، و پش خلق جهان شد، یکی از القاب  
و پش.

پراگ - پرایا Prayāga

زیارتگاه مشهوری واقع در معنای (سنگام) رودخانه گنگا و جمنا و رودخانه  
افسنادای رسونی، یکی از مهمترین زیارتگاههای هندو است، پ می شود، شهرات  
آباد فعلی در همانجا واقع است، آن را تریپتی نیز می گویند.

پراگاس Praghāsa

نام دختر سومالی.

پران افاس - پوران افاس Purana Tihasa

پوران که مربوط به تاریخ باشد، پوران تاریخی یا بیان کننده تاریخ.

پرب - پروه Parva - Parvan

کر، بند، پله، قسمت، جزو، عضو، باب یا فصل در کتاب، هاپهارت در هپد.  
پرت قسمت شده است.



پربل پرتاپ Prabala Pratāpa

دارنده نیرو و قدرت زیاد، شجاع، دلیر، جوی، بهادر، قوی.

پربیه پیدیا = پر بهو و دیدیا Prabhuvidya

دانش حقیقی و اذلی، دانش ایزدی، علم حقیقی، معرفت.

پربیه نرگن = نرگن پر به Nirguna Prabhu

خدای بزرگه که از وصف بالاتر است. پروردگاری که از وصف و مدح بالاتر.

پربک Parvata

نام ریشی که راون او را در چنادر لوك دید.

پرثیوی = پرتیوی Prithvī

زمین، ارض، جهان، کره ارض، خاک.

پردمن = پرادمن Pradumna

اسم سرکرشن و رگنی، ویدرکامدیو (خدای ثنّت و عشق) و شوهر اودا.

پراسرام Parasurāma

رام تبردار، ششمین ظهور ویشنو، نام پسر جمداگنی پرمهر، ویشنو جسم یک  
پسر پرمهر را در اختیار نموده تا پرمهتان را از سلطه تکبر و نخوت آمیز طبیعت  
فرمانروا (کشتری) برباند. او به دستور پدرش، مادر خود را که افکار ناپاکی  
داشت کشت ولی بعداً به خواسته او پدرش مادر او را زنده و به یک زن غنیف و  
پاکیزه برگردانید. بیست و یک مرتبه زمین را از وجود کشتریها پاک ساخت  
و آن را به پرمهتان سپرد. دو راماین آمده که با رامچندر هم ملاقات و دعوی  
نمود، ولی هنگامی که رامچندر به مبارزه دعوت نمود او صرف نظر کرد. به عالم  
آسمانی رفت.

پراسرavan Prasaravana

نام گوی.

پراشه = پراش Prasha

نام اسلحه، تیر یا نیزه.

پرمهه = پراگمیس Praghosa

نام دیوی که یکی از سرداران داوین بود .

پرماتما - پرم آتما Paramātma

روح اعلی، جان جانها، آتای بزرگ، روح مطلق، نفس اعلی، روح اولیه، روح بزرگ و حقیقی، حق مطلق .

پرم پریبه Parama Prabhu

خداای مطلق، بزرگترین و عالیترین، خدای بزرگ، مالک بی‌همتا، صاحب تمام عوالم .

پرم پوروشه - پرم پوروش Parama Purushu

انسان بزرگ و کامل، پسر جامع، اولین انسان .

پرمات پرامات Pramatta

نام يك راجه مادوت‌ها که از دام پذیرائی کرد .

پرم تاتوا Parama Tattva

عنصر اذلی، قدیمی‌ترین عنصر، جوهر اصلی، شعله واقعی .

پراما Prāmā

سلام، احترام، عرس ارادت، عقیدت

پرنده Prandā

قایم که مانند پرند، تندرو و سریع رفتار باشد .

پورووا Pururava

نام یکی از پادشاهان گذشته که برای دادگستری و عدل خویش معروفست .

پرهشت Prahashta

نام یکی از سرداران داوین .

پروت (واژه حسن و ایدو) Prata

روح خبیث یا پلید زن مردم، زن بی‌عفت، عفت‌مند یا پری که به مردم آزار می‌رساند .

پریه برت Priyavrata

نام پسر سنیو و شو و ست و ویا

پربهت = پربهتی Praboti

نام دهرت، یکی از راکشهای دوره آغاز آفرینش.

پشوت استر = پشوت استر PashupatiĀstra

تیری یا موشکی یا اسلحه‌ای به نام پشوت، اسلحه شیوا.

پشوت کتا Puspotkata

نام دختر مانی و زن، معروفه راکش که یکی از عمو زاده راوی و جادو توان بود.

پشاجان Pisāca

اسم يك موجودات از قبیل جن و دیو و غیرت، نام آنها به علت رنگ زرد آنان

با رنگت زیاد به خوردن گوشت است. در وداها در دیل راکشهای و آدمها،

پشاجها هم ذکر شده‌اند. پشاجها را پسران غصب و چشم اندازی نمودند. پشاجا

اسم مادر پشاجها و دختر راکش بوده است.

پشپوت کلا Pashpotkala

نام دختر سوماتی و خواهر کپاکسی

پکیاوچ (واژه هندی) Pakhāvāja

نام يك آلت موسیقی

پلاکس = پلاکس Plaksha

نام درختی که گل دارد.

پلنگ (واژه از هندی) Palanga

نخستین آب سرد که معمولاً به دروس جویز به می دهند

پناک استر Pināka Āstra

نام کمان شیوا.

پناک بان Pināka Vāna

نام کمان شیوا، دارنده کمان پناک، لقب شیوا.

پمپاسرا Pampasara

بودخانه پمبا در دنگلین، دریاچه پمبا.

Panchavati پنج ولی

نام کلبه‌ای که رام سیتا در جنگلین در آن زندگی می‌کردند .

Panchasara پنجمس

نام حوضی که پنج سرچشمه داشت با حوض پنج پری .

Pinda پند

نام شیرینی که از برنج و روغن و شکر درست می‌شود و عادتاً سبک‌گس و است .  
معمولاً هندوان به‌ارواح نیاگان خود تقدیم می‌کنند .

Pind Dana پندان

در ویزی که به‌ارواح نیاگان می‌دهند . برنج و روغن و شکر و غیره به‌هم آمیخته یک نوع شیرینی درست می‌کنند . و به‌ارواح برندگان و گشتگان می‌دهند .

panasa پنس

نام یک بوته که در لشکر سگ‌ریو بود .

Panasu پنسویی (واژه عذبی)

قایق کشتی .

Pattrest پوترست

مراسمی یا ندی که برای داشتن پسر انجام داده می‌شود . نام یک نوع مراسم با قربانی

Puja پوجا

پرستش، عبادت، سادگرازدن، مراسم مذهبی ادا نمودن

Pura پوره - پور

شایه گفته مترجم راماین نام یکی از پسران اکشواکر و برادر راجه تیجی

Puru پوری - پور

نام پسر راجه یایاتی و شریعتا که پیری پدر خود را پذیرفت و درجهان سر شده و نامور شد .

Purusha پوراکشه

شخص، آدم، انسان، مرد



پوروشه پوران (واژه هندی) Purusha Purāṇa

قدیستون بشر، بشر اولیه، آدم .

پورن برهمن Purna Brahman

حقیقت کامل، ایزد تعالی، خدای بزرگ، اصلیت تکمیل شده .

پوروا = پور ورواس Pururavas

نام پسر بوده وایل که بدترین مهادیو دن شده بود .

پولست برکته Poulastya Bhisni

نام يك برهمن معروف که از اشیای گان را دور نموده، اسم یکی از دانشمندان هندوستان  
هندوین، يك حکیم معروف

پوان Pavana

باد، دم، هوا، خدای باد، هندوان را دایم پاده می گویند .

پهاگن هندی پنجمی (واژه و نر لیب هندی) Phalguna Suddi Panchami

روز پنجم از پانزده روز روشن (اول) ماه پهاگن .

پهپک بیوان Pushpaka Vimān

تخت روان، اویانه راوان

پهرسا (واژه هندی) Phorasa

تیر .

پسکر Puskara

زیاد نگاه معروف و مهم هندوان نزدیک اجنور در راجستھان، نام يك استخر بزرگ  
که در آنجا هندوان شستو می گفتند .

پسکر - پوشکل Pushkala

نام پسر بهرت که در گندھار وادیش (در شمال هندوستان) حکومت می کرد

پسکر اووت = پوشکل وت Pushkalāvata

نام شهری (شاید پیشاور فعلی در پاکستان غربی) که پسر بهرت در آن جا  
حاکم آن بود .

پیلاد = پرخلاد Prahlāda

نام عارف و حکیم که پرستنده ویشنو بوده و از طرف پدر خویش شکنجه و اذیت  
می شد

پیپر - Pipal-Pippala

نام درختی که نزد خلوتان مقدس می باشد

پیتامبارا Pitāmbara

نام پارچه ای پالاسی که پوشیده با کوشش بر تن می کردندند پادشاهان و پادشاهان

که رنگش زرد می باشد

ن

نابی تاسن Tāpamāshana

دور کننده رنج و اندوه، رداینده دروغها، رباینده غمها، لقب بهادرو

نار - Tāda

نام درخت خشک و بزرگ که معمولاً در کوهستان یافت می شود.

نارا Tāra

نام میوه، سرداد میوه ها

نارک Tāraka

نام پسر و چراغ، یکی از نامها که در اثر ریاضت دارای قدرت فوق العاده شد  
و اسباب دروس ریاضت خدایان گردید و برای مردم ساجین اوسکند پس شیوا،  
(خدای جنگ) به طریق معجزه آسائی به وجود آمد گذرانیدن عبور دادن  
(از رودخانه) ، نجات، خلاصی، رهائی،

نارک - Tāraka

یکی از دشتها که به نرین اگست سکیم معروف شد و در ماحول حرجو مسکن  
گرفت. خواهش و بشوایش را به کشتن وی اول نام پذیرفت و کشتن وی را  
نامل می نمود ولی در برابر مازان ملک از شرف وی به کشتن تارک حاضر شد و  
با یک تیر او را هلاک ساخت.

نارو - Tāraya

نام یک میوه که در سپاه سگریو بود

تال Tala

آهنک، ساز خاکی، نوعی دق، دست پر هم وزن

تاسی = Tāmas

خامو، سحر، دانش اجنه و دیوها، علم گمراه کننده، علمی که مر بوطه به تازیانی و گمراهی باشد، علوم عقلی

تانگنا (واژه هندی) Tāngana

اصی که زیاد باشد نباشد

تپ Tapa

ریاضت، محنت، زحمت، عبادت، زهد

تاپنا Tapana

نام يك دراکوش

تاتوا Tattva

اصل، عنصر، باید، بیست و پنج آنها (عناصر) یا فرعه ها را هندوان قبول دارند

تکشیلا Takshashila

نام شهری (شاید تکشلا در پاکستان عربی) در شمال هندوستان که پسر بهرت، فکشی در آنجا حکومت می کرد

ترامباک Tryambaka

نام یکی از سرداران داوین

تریوینی Triveni

سه گانه، سه شاخه، محل اتصال و ملتقای سه رودخانه مقدس هندوان، سنگام (جای وصل) روخانه های گنگه و جمنا و سرسوتی

ترپانا Tarpana

یادرواح بناگان واحدا آب دادن، یکی از مراسم هندوان که در آن هنگام طلوع خورشید رو را به سوی خورشید می کنند و آب یادرواح آباء واحدا می دهند

تری پوره Tripura

نام دراکوش که بدست بهادیو کشته شد

تریجات Trigatā

نام برهمنی که پیش از رفتن رام به جنگل نزد او آمد و به مراد خویش از وی مال و ثروت دریافت نمود

۲. نام حضرت زن که راون او را به نگهبانی میجا مأمور کرد .

تریسرا — Trisiras

دارای سه سر . دارنده سه طرف . اسم يك را کهش که رام ویداکشت . نام پسر راون که در جنگ کشته شد .

ترشنگ — Trishanku

نام مخصوص . نام يك راجه یا پادشاه که به کمک ویشوامتر میخواست با شین داخل بهشت شود ولی موفق نشد .

ترشول — Trishula

سه شعله . سلاح دیوا که دارای سه بولک است . معمولاً بر تاجهای هندی به دست دارند .

ترشول بان — Trishūlavān

دارنده ترشول . لقب هوادپود سه شعله به دست .

ترکال — Trikālā

سه زمان . سه هنگام . سه وقت عبادت پرستش . سه هنگام پرستش . سه هنگام عصر و شامگاه .

ترکوت — Trikuta

نام پناه سومرد که سه قله دارد . نام کوهی که بر قله آن کشتا واقع شده است .

ترلوك — Triloka

سه عالم . هر سه جهان .

ترون بند — Trainabindu

نام دریشی که دختر او و نازدواج ویشراوس درآمد .

ترهت (واژه هندی) — Tirhuta

اسم قدیمی متھالا که پیش از این اسمش تیرهوکنی بود .

ترهی (واژه هندی) — Turhi

يك نوع آلت موسیقی . يك نوع ساز .

تریه کون — Trikona

سه گوشه . مثلث . از روی کف شناسی علامت خوشبختی می باشد .



# تل آنجلی - تلانجلی Tilanjali

گنجینه آب و بادرواح سر دگان نذر گردید، نذر و نیاز دادن به مردگان .

## تلی Tuli

نام درخت کوچک که به عقیده هندوان مقدس می باشد و معمولاً در خانه هر هندو درخت تلی دیده می شود . دختران جوان برای داماد و همسر خوبه این درخت را آب می دهند و پرستش می کنند . دوز با ذومع پس از جشن دیوالی، جشن عروسی تلی (درخت) با ناله کند (گوشش) یا جشن گو-ک (برپا می کنند)

## تلی داس Tuli Dasa

نام شاعر به نام زبان هندی که درام پرست ماسی را سرود . وی به سال ۱۵۶۳ یا ۱۵۶۷ میلادی یا به حساب بهاد و در ۱۶۲۴ میلادی حیات را به سرود گفت . تلی داس صاحب سبک در زبان هندی می باشد، و راماین مالهیکی را از زبان سانکریت به زبان مردم و عامه درآورد، و بنیان گذاران بهشت درام به کثرت در زبان وادیات هندی (که قسمت مهم از بهشت عارفانه و متصوفانه در تاریخ و زبان ادبیات هند می باشد) به شمار می رود .

آن داستان حماسی را رنگه مذهب داده و از آن به بعد مردمان هند راماین را یک کتاب مقدس حساب می کنند . تلی داس علاوه بر درام پرست ماسی تألیفات دیگر هم دارد که بدین قرار است

۱- وشی پتریکا

۲- دوما ولی

۳- کویتا ولی

۴- گیتا ولی

۵- رامانیا پرشن .

## تاموگنی Tamoguna

خداات نادانی و تاریکی؛ فریب و اشتباه؛ صفت نادانی و فریب، یکی از سه جزو عناصر ترکیب عالم .

## تانترا Tantra

قوت باطنی، نیروی پوشیده، طاقت سری، سحر (افسون)، جادو، دم .

تولچه = توله = تولا (واژه اردو و هندی) Tolla

وزن سنگه، برابری تقریباً دوازده گرم و نیم. ... تولا برای کشیدن طاق در قدیم  
بکار می بردند

تومرو برگیه Tomara Barcha

پک نوع نیزه .

تیهار Thāra Thāra

سپین، طبق .

تیانه دار (واژه اردو و هندی) Thanedar

رئیس پاسگاه ژاندارمری، قراوگاه پلیس، شهر بان، رقبی شهر مانی

تیج (واژه هندی) Tejas

توره درخشنده گی، شکوه، جلال، دعب، شأن، عظمت، نیرو

تیر Tira

کناره، ساحل، سر، نزدیک، قریب .

تیرتیه Tirtha

گذرگاه، چاده، راه، طریق، خیابان، پلکان که به رودخانه ای می رود.

ریارتنگاهائی که بر ساحل رودخانه های مقدس واقع باشد. آنجور دریاچه

مادتنگاه، رودخانه . یکی از سلسله دهکانه تصوف که شکار آچاریه تأسیس

نمود .

تیل (واژه اردو و هندی) Tala

روغن

تیلی (واژه اردو و هندی) Talli

نام طیفه پاکه که تیل (روغن) می درخشند، فروزانند، تیل با روغن .

ث

تیت دیپ = سویت دویپ Sweta-Dwipa

نام شهری که همگی مردم در آنجا نیکوکار و عبادتگذار بودند، و زمان هم شا

اندازه ای قوی بودند که او را در پهل گزیده ساخته بچه با او بازی می کردند.  
نام شهرت اما پان

ج

چاپ جی

اوزار و ادویه، نگرار نمودن. دعا خواندن، تسبیح خواندن

چاک پاك - چایالی Jābālī Jābālī

اسم يك حكيم و دانشمندی که مؤلف كتاب قانون بوده است. نام يك پسر حسن  
موجود که کشی راجه چسرت بوده و بعداً از مرگ وی نام را ترغیب نموده که  
به گمانی نمودن را ترك کند و تخت سلطنت را به دست آورد

چاموی - چامووت Jāmbavana Jāmbavat

اسم يك چرس. نام پادشاه خرما که یکی از دوستان امان نام بود

چارن - چامی (واله) Javan Jaman

نامت مایه، نامتینه. مارهای که شیر را می بید

چنا چنا

شرم، سوزش

چنای - چنای Jānāyā

نام کرگس. کرگس که به اوان و سراف و میانی چنا و کما دوست نام بود و  
بعدت اوان گفته شد

چنی چنی

نازده، چنا، موهایی بلند خود را بر سر بیچاندن. سفت و لقب میادیه

چنی (دانه) چنی Jānī

پنداره، زاده، غایت، پندار

چچان - چایالی Jāyālī

نام پسر پسر که نامشک وی در او ترکاند و اما این آمده است.

چچیان - پکشان Yākshan

پری، چن. نگاربان گنجهای کویر. نوعی موجود مافوق الفیه، نام شرقی ای

از موجودات فوق بشری، تپه، حصار، کشت و مساعد کوپرو و معمولاً موجودات  
بی آزادی به شمار می روند.

جیهه کوپ - یگیه کوپ Yajnakopa

نام عفریتی که پسر مالوت بود.

جدو - یادو Yadu

نام پسر داجه بابائی و دیویائی که پیش نهاد بدویش را در مورد مبادله جوانی و  
پیری پذیرفت و در نتیجه پدرش او را نفرین کرد.

جرا یوج Jarayuja

موجوداتی که از دهمان به وجود آید مانند حیوانات و انسان.

جرت - دشارتیه Dasa Ratha

اسم پدر دام، پادشاهی از مملکت شاد آفتاب، پادشاه اخو دهبه از خانواده را گهو.  
دلبری که يك دفعه پاد-قا غرابه سوار پیچنگد.

جسودایا - یسودها Yashoda

نام زن سند گوپ شیر فروش گو کل (دهکده ای در نزدك منهر) که مادر خوانده  
کرشن بود و به خانه وی کرشن بزرگ شد.

جگه - یگیه Yajna

قربانی، عبادت، پرستش، دعا، نذر، نیان، تحسم آتش، عبادت کننده، پرستنده،  
نام یکی از گویندگان سرودهای دیکه ودا.

جگه نریا - نریا یوک Trotā Yuga

اسم یکی از چهار دور عمر جهان، عصر دوم، یکی از دوره های چهارگانه عصر  
جهان، به عقیده هندوان عصر جهان مرکب از چهار دوره است:

- ۱- ست جگه یا کریت جگه: دوره دانشی و دوستکاری.
- ۲- نریا جگه: در این دوره قربانی شروع گردید و از تقوی و پرهیزگاری  
کاسته شد.
- ۳- دوا پر جگه: نصف از تقوی کاسته گردید.
- ۴- کل جگه: يك چهارم از تقوی باقی ماند. اعمال نیک و شاعر مذهبی تر شد.  
بدبختی و گرسنگی و بلاها همه حا حکم فرما گردید. فعلا کل جگه است که



۳۰۶ سال قبل از میلاد مسیح شرح گردیده و ما در این دوره زندگی  
می‌کنیم .

جل جلا

آب. آب کشکاک مقدس می‌باشد .

جندبهر Jalandhara

نام پادشاه آسورا که پسر دراسینگک بوده و به دست مهابادو کشته شد . شوهر بریدا

جم = جم Yamu

موکل یا فرشته مرگ، عرامل، نام خدای ارواح مردگان، خدای مرگ،  
داور و گیرنده مردهگان . در اساطیر هند آمده است که جم پسر دویوسوت  
و یکی از انسان‌های اول می‌باشد، برادر مانوویس (رودخانه یمن) بوده است

جملا = یمن Yamalā

بهلولان نامور، نام آسورا که دشمن خدا بود

جملا = یمن ازجن Yamalā Rjuna

نام دو درخت که در اصل دیو بودند و کرشن آنها را در دوران کودکی خود از  
زمین درآورد .

جم لوك = یم لوك Yamaloka

مقریم، آسمان خدای مرگ یا موکل فنا .

جمن = یون Yavana

مکر، ملحد، بیگانگان و خارجیان در هند در دوره باستانی، آنان که عقیده  
به معصب هندو داشتند، اهل یونان که بعد از حمله اسکندر در هند مانی گار شدند،  
آنها بدین اسم یاد شده‌اند .

حصنا = جمن = یمنو Yavana

نام رودخانه یمنو که بعد از حمله یمنو خواسته می‌شود و از کوه کلیند (خورشید)  
یکی از قلل رشته کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و پس از پیمودی ۱۰۰۰ میل  
در شهر آناه به کشکاک می‌ریزد . آبی زلال و صاف است بر خلاف آب رودخانه  
کشکاک که تود رنگه و لای است .

رودخانه کشکاک و یمنو رودخانه افسانه‌ای سرسوتی در شهر آناه به هم می‌پیوندند  
و ما این مناسب آناه را برای وینی یا سنگام گفته‌اند یعنی شاخه سه گانه و

مجل اتصال و خلقتا . بنا بدروازین اساطیر هند و یونان و خشر خورشید از زین  
و سنگناه و جواهریم شناخته شده است . بل رام از یونا خواست که دگد بپزد  
تا در آن شنند و گند و لی یونا اعتنائی به خواست او نداشت . لذا بل رام غضبناک  
شد و جفا را به طرف خورشید کشید و محصور کرد که هر جا در حقیقت می بود  
بدروازین روان باشد . جفا از بل رام پوزش خواست و مدتی طول کشید تا  
توانست چشم بل رام را فرو نشاند (این افسانه اشاره به کائنات‌هایی است که  
به منظور استفاده از آب در درختان جفا برای آبیاری در قدیم ساخته شده است)  
شهر دلی ، شهر او آگرا از شهرهای مهمی هستند که در ساحل جمتا واقع اند

#### جیمپهل Jambuphala

نام میوه هندی که مثل آلو هست ولی رنگش سیاه است .  
به زبان هندی جامن می گویند و معتقدند هندوان این میوه مقدس می باشد و برای  
که رنگ ویشو و رام و کرشن است .

#### جن استیان Janasthana

ناحیه و منطقه غیر شهاد نام محله یا ناحیه ای در دندلین که در آنجا دیوها  
زندگی می کردند

#### جنپومالی Jambhumāli

نام یکی از وزیران راون .

#### چنر Janara (واژه حسد)

نام آلت موسیقی ، آلت و ابزار

#### چنکا Janaka

پدر ، تولید کننده ، راینده ، پیا ، جد ، پدش . اسم پادشاه شهر مئالا و کشور  
ودویا ، پدرینا و پدر دن رام ، پدر اوداداس (برادرینا) و پسر هر سوا رومانی  
در اوپانیشادها که سه یاجنار قرن پیش از راماین ، موجود آمدن این واژه به معنی  
پدش و دارنده علم معرفت به کار رفته است . نام با لقب راجا اکتواکو به معنی  
آنکه جد و نیای خانواده بود .

#### چن لوک Jana Loka

عالم انسانی ، این جهان ، دنیا ، مفرط ، جامی که انسان زندگی کند .

جنم اوانه جندی Janna

زندگانی، ولادت، راپیدن، آفریدن، در بر آوردن دگی و خود، حیات، محل تولد، وطن، تولید کننده، پدر، قوم، ملت، نژاد

جنم جناسنر Jannam-jannasner

از یک تولد تا تولد دیگر، حق حیات، در تمام زندگانی - بی پایان، غیر منتهی، خارج از حد و شمار، در زندگی های لاتعداد

جنمجه Jannamajya

نام راجه ای که پسر یکشت از ما نوازه، گزیده بود. دگر او در مهابادت آمده است

جنان Jina

فاتح، پیروز، مسخره، ملغز، به عقیده یوداها و جین ها مرد پاکیزه، نیکوکار، زاهد بزرگ، مرشد، یکی از بیست و چهار جین - والی به نظر هندوان و فریت، دیو، شیطان، آسیب، روح بد که در گورستان منزلگاه دارد و همیشه مردمان را می آزارد - گفته، قدیم، پیر، فراموش، بی ادب، از کار افتاده

جواناش Yavanashwa

پادشاه ایودها از پراگان دام و پدر راجه ماندهانا

جوت سروب - جونی سروب - حیوانی سروب Jyotisvarupa

عین نور، ذاتی که نور است، نور، روشنائی

جوت مکیه - جیوتی مکیه Jyotimukha

نام یکی از سرداران بوزیشگان

جوجگی Yugaaka

قسمتی از عصر یا دوران

جوجن - یوجن Yojana

نام يك پیمایش و قاصده، اندازه ای که برابر پنج میل می باشد

جوددجی Dynai

درخندگی، شکوه، جلال، بزرگی، عظمت، روشنائی

جود گوید = یوده گویند Yuddhakovidā جنگاور، جنگجو، عامر در جنگ، بهادر، دلیر .

You can...

اقبال، رمیون، ریاسته، عیادت، رعد، انضاد و مجاهد، جسمی و روانی که  
میراثش را بفرج خلق کمال و احد اعلیٰ می‌رساند.

جرجس آسن = یوحنا آسن (برگب از دو واژه یوگ و آسن) Yorgasana

یونیک : اتصال، هم‌بستگی، وصل، موافقت، خصل، مراتب و مقام، محاسن و  
مراقبت، وام‌گرفت، نمر کر فکری، شکفته، اشراق، اتحاد و روح فردی یا روح  
کلیه، یا روح کلی، خداجوی

وصح گفتند: چرا؟ بگو. و پنداشتند: بود ولی صفی و حاجان و آلان را پاره گذار  
 (از کتاب داستانها)

آس طریق نسن هنگام مشاوری، نسن، آداب نسن، نسن وضع نسن.

دو مرتبه و به‌صورت متناوب، معمولاً در ۳۰ تا ۴۵ سالگی دو باره می‌توانند و چشم‌ها را می‌بندند و فکر را موقتاً می‌کنند.

جوگیشوارا = योगेश्वरान Yogishvara

اجل مخلوق، سالک، عامل ذکر، که سبط و اس و بن و غیره را می داند، سالک  
با عالم وصل به حق، و آن، نشانه جبهه فارسی،

Yozinî - یوزینی

مماندهای که دارای نیروی جاذبه است ، یکی ازضحت ماده دپوی که ازجاذبهات و  
بعضای ماده دورگذاشدهوا جشدند . تمادایان را پرو . پروپروپون و نگر کر و نام است  
بش . نه صورت دن (در خدمت سودا) . پری جاذبه گر . نام المیه دور گاه نام  
شکل

جوتك (واله ابراهيم و سول) Jank

- 312 -

چهارم: اوقات اردو و شعبی: Urdu

نور، قوالہ، جاتیہ، بن، ان



جیانجهه Jhānggha

نام يك آلت موسیقی، دف ملجل كوچك

جیهان Jhānpāna

يك نوع سرای که در کوهستان ایران استفاده می شود، تخت روان که روی شاه  
رو یا چهار نفر برده می شود.

جیومک Jhūmakka (Jūmakka)

نام زبوری که در کوه پشانی آویزان می کنند

جیهر Jhīngar (Jāngar)

جهر جهر، اسم خمره که در شب صدای زیاد می کند

جی (واژه اردو و سنسکرت)

محترم، جناب آقا، مرزا

این واژه برای احترام يك کسی بعد از اسم وی می آورند. شایسته تحت عنوان  
مستند باشد که پادشاه اردو کلمه صاحب در آخر اسمها می آوردند، مانند

۱- سری دام جی (درویشی)

۲- جناب دام صاحب (دور اردو)

جی جی Jyāyā

۱- پیروزی، فتح، کامرانی، موفقیت

۲- دام سگی از دریایک دام در پیشت

جیتیه Jyēsha

نام ماه، بر رگه مهم، عید، بی ادبست و غنم میخوردند یعنی قرآن می خواندند.

جی جی Jyā Jyā

پیرنگی پیروزی، کله، آن، فتح و نصرت، زنده و پیاپیته داد

جی مال Jyāmāl

نام حلقه گل، حلقه گلی که تروس به گردن داماد می اندازند، معمولاً بعد از  
استحمام و سر در مراسم سوانحیر، تروس حلقه گل را به گردن داماد می اندازند  
آن را دس مال گویند.

جین = جیمینی Jaimini

نام ریشی معروف کہ شاگرد و پاس دیر (سرایندہ مہا بھارت) ہو۔

جینت Jayanta

۱۔ نام یکی از وزرای ہشت گانہ مہم و مرگ کہ بعد از جہوت بود۔

۲۔ نام پسر ایندو کہ سینا را بہ صورت کلاخ ادیت کرد و در نتیجہ پاک بزم از دست داد۔

### چ

چاتک Chātaka

مرغ افسانہ ای ، پرمہ ای کہ عاشق باران ہست است و پیوستہ خریاد می کند و هنگامی کہ قطرہ نisan خود را ساکت می شود ، پراہہ دلدادہ ،

چارن Chārana

۱۔ ہستای از مو جودات شہہ الہی ، موجود بر ذاتی ، مداح الہی ، ستایش کنندہ ایزدان ،

۲۔ تعریف یا وصف کنندہ

چیوترہ (واژہ اردو و ہندی) Chabūtrā

سکوا ، جای بلند ، منقہ ، نشیمن گاہ ،

در فارسی چیوترہ آمدہ است و شاید کلمہ چیوترہ از چیوترہ گرفته شدہ باشد

چپی = چپینی (واژہ اردو و ہندی) Chappi Champi

پای کسی را فشار دادن ، پائین را مالیدن ،

چتر بھوج Chaturbhuja

دارندہ چہار دست ، لقب ویشنو کہ گاہی او را دارندہ چہار دست نشان می دهند ، بر آوردندہ مہ کارہا ،

چتر ویوہ Chaturvyuha

چہار جہرہ ، چہار قسمت ، چہار حصہ ، تخم یا لہو ویشنو بہ صورت چہار جہرہ ( = چہار برادر ) ،

### چتر رتبه Chitraratha

دارای اربابه درخشان، سوزنده، متافقه فانی، نام پادشاه گندهرها، نام پادشاه  
چوکلان، نمیه، نام پادشاه انگاس و احلاف آن و پسر دهرم رتبه، دیوی مارشکل

### چتر سمن Chatursema

نام يك گندهر واء، یکی از خدمتگزاران و نگهبانان شیوا

### چتره وکیه Chaturamuiche

دارنده چهار صورت، نام ویشنو یا برهما

### چرت Charana

چرخ، قسمت، حمده، يك ربع، پا، گام، مصراع، ریشه، گردشگاه

### چرنجیو Chiramjiva

کسی که عمر دراز دارد، کلمه‌ای که برای خطاب کردن کوچکها بکار می‌برند،  
عمرت درآباد، زنده باشی

### چکر Chakra

دایره، دولاپ، چرخ، صفحهٔ دایره، گردونه، دور

بیشتر مظهر خدایان هندو، دارندهٔ چرخ و گردونه مدسجستند، چرخ ویشنو  
کرشن را «سفرشن» نیز می‌گویند

### چکر تیرتیه Chakra Tirtha

نام زیارتگاه یا خانقاهی واقع در کوه «وندور درخشان» هند، پرستش در آخر  
زندگی آدمها وقت و به عبادت مشغول شدن

### چکره هاست Chakrahasta

دارندهٔ چرخ، چکر بهست

### چکوره Chakora

نوعی کبک که پشایر انعامها از شمعها تنقید می‌کند و عاشق ماه است  
چشم چکوره خیلی زیبا می‌باشد و گاهی در شهر چشموهای مشغول را به او تشبیه  
می‌کنند

### چلفن (داشته ابد و عیدی) Chelmon

پرده‌ای که از حصیر درست می‌کنند، پردهٔ حصیری

چنبا = Champā

نام گلی که مانند یاسمین یا گل یاس می باشد و معمولاً در درخت است.

چنتامنی = Chintāmani

مرواریدی که تمام خواهش ها را بر می آورد، مروارید آرزوها.

چندال = Chandālā

از طبقه خود بیرون رانده، بدعت گناهی یا جرمی از طبقه بیرون شده معمولاً چندال ها در محل مرده سوزان کار می کردند و گوشت هر جاندار می خوردند.

چندربان = Chandrabāna

پرچمی که دوش علامت ماه باشد - پرچمی دارای شکل ماه.

چندرکیت = Chandraketu

نام پسر لکشمی.

چندراما = Chandramā

نام پات ریشی که به سمبانی کر گیس کمک کرد. ماه، قمر، خدای ماه، ایزد قمر.

چندرهان = Chandranāra

گلوپندی که از گل های سفید و به صورت مام درخت گشت.

چندن = Chandana

نام یکی از دلیران و جنگجویان میهن خا، سندل.

چندول = Chandola

هودج مانند مواری بر درخت که روی شاخه های چهار نفر برده می شود.

چنورا = Chanvara

باد برن - مکس دان - معمولاً چنورا را از پرهای شادوس پایال است درست می کنند.

چوچهارنک = Sonitaksha

نام یکی از سرداران داون.

چوک (واژه اردو و هندی) Chowk

میدان، مرکز بازار، چهارراه، بازار.



چوکی (واژه اردو و هندی) Chokī

مجاقلات، نگهبانی، نگهداری، پاسبانی.

چهتری = کشتری Kshatriya

طبقه سیاهان و جنگجویان، دومین از طبقات چهارگانه هندو، رام نیز چهتری بود.

چیت = چیترا Chaitra

نام یکی از دوازده ماه سال، نام ماه فصل بهار، نام ماهی که در قوریه و مارس واقع می‌شود.

چیتا (واژه اردو و هندی) Ghita

پلنگ، حیوان وحشی، نام درنده.

### د

دادوای Dātavya

چیزهایی که در خیرات می‌دهند، چیزهایی که در نذر و نیاز می‌ریزند، لاشی بختش، قابل خیرات.

دک Dāk

پست، بریده، نامه، شریف نامه، رسانی، پستخانه.

دام (واژه هندی و اردو) Dāma

پول و زر، یکی از اصول چهارگانه کونیه که به دشمن سلطنت باید پول و رشوه داد و او را به دست آورد، در سانسکریت «دان» به جای «دام» آمده است.

دات Dāna

خیرات، کرم، بخشندگی، هدا، لطف، عنایت، رحمتی.

دانو Dānava

دسته‌ای از دیوان که با دیتیان یکی شمرده می‌شوند و از دشمنان آشتی ناپذیر خدایان می‌یافتند.

دیته جوده Vidyuujibha

یکی از سرداران راون .

دیت - دلی Diti

نام دختر دکش و همسر کوشپ و مادر دیتها و خواهر آدیت (مادر خدایان)

دجینا - دکشا Dakshinā

خیرات و بخشش بعد از مراسم پرستش .

دده مکبه - ددهی مکبه Dadhimukha

نام یکی از عیمونها، یکی از سرداران پوینگان .

درب سنگهارنا Darpasangharana

موشکی که از دشمن فرود و تکبر را از بین می برد . نام اسلحه

درباسنگه - درواسینگ Durvāsīṅha

نام پدر جلندهر که آسورا بوده و به دست مهادیو کشته شده .

درشت Dhrishat

نام برهنه زاده ای که شاگرد والمیکی بوده، و به کشی ولو و ترکش داد

درما - دورما Durgā

نام الهه ای که از آسیب دیوها و عنریتها نجات می داند، او کشته دشمن عنریتها به شمار می رود، او را «آدی شکتی» یا «تبروی اول» یا «قدیمی ترین قوت» محسوب می کنند و به نامهای «تالی» و «بهوانی» و «جندریکا» یاد می کنند . میان هندوان ینگال غربی در گادا به طور خصوصی می پرستند .

درمالا Dur MBilā

گردن پندی که از مرزاوردها درست شده باشد .

درمکبه Durmukha

نام عنریتی که یکی از سرداران راون بود .

درون - دار دوره Dardura

نام کوهی در جنوب هند، شاید کوه مالابار واقع در ممپور .

دس پرجیا Dashamah Prachetasa

دهمین نسل از پراچشیا، والمیکی سراینده راماین از نسل پراچشیا بود، نام یکی

از نیاگان والعیکی و دشم به ملت آنکه والعیکی در دهمین نسل آن بود

دس گر یو = دس گر یو Dashagriva

دارنده ده سر یا گردن، لقب راون به ملت اینکه ده سر داشت

دسره = دسره Dashorā Dussehrā

دهمین روز، چشتی که ده روز پاست. در این ده روز در شهرها و روستاها آیینش مربوط به وقایع داستان راماین را روی محله می آورند و بعد از دم پیروزی حق و راستی را نشان می دهند. روز دهم رام به راون تیرهای آتش می زند و فتح خودش را اعلام می دارد. این جشن را درام لایلا نیز می گویند. این جشن بزرگ در اوائل ماه اکتبر گرفته می شود و بعد از بیست روز دسره را سردگترین جشن هندوان «دیوالی» (جشن پیرانگان) بر پا می شود.

دکش پرجاپت Dakṣa Prājapati

اسم پدرمشتی زن شیوا. توانا، قادر، هوشمند، درخورد، لایق، راست (سجده) عاشق، نام یکی از پرجاپت ها که دارای شصت دختر بود و از آنها سیزده را به همسری کشپ داده و آنها مادران خدایان و دیوان و آدیهات و جانوران و پرندگان بودند، نام پسر کرد.

دکپال = دکپال Dikpāla

نگهدارنده اطراف، محافظ سمتها.

دلیپ Dilīpa

نام پادشاهی از نیاگان رام که پسرانشان و پدر بها گیر نهه بود.

دمرو Damaru

نام يك نوع دف کوچک. اسم يك آلت موسیقی که شیوا در هنگام رقص تانایای می نوازد.

دن Danu

نام دختر دککش پرجاپت و زن کشپ که مادر دانوها بود.

دنبیه = دنبیه Dambhī

نظاره کننده، ریاکار، فریب دهنده، دروغگو، متکبر.

# دند Danda

۱- جریمه، سیاست، عقوبت و شکنجه کردن .  
یکی از اصول چهارگانه کوتلیه که دشمن سلطنت را باید شکنجه داد و تنبیه کرد .

۲- عصا، چوبدستی، بر طبق قانون مانو باید هر برهنه‌ای در دست خویش عصا داشته باشد .

۳- نام عفریت که پسر سوعالی بود .

۴- نام پادشاه مدعوشت و پسر اکشواکو، او از نیاگان دام بوده و پداروها دختر شکر به‌زور نزدیک شد و به‌دقیرین شکر دیش سر اسر کشور در عین خوانواده او تاء شد و نامگذاری پیاپان و دندکه ( = دنگ ون ) به اسم او می‌باشد .

## دنداستر Dandāstra

نام اسلحه‌ای که از چوبدستی ساخته شده بود، یا اسلحه‌ای که مانند عصا باشد .

## دندوبهی Dundubhi

۱- نوعی طبل بزرگ، طبل .

۲- نام دیوی که پسر می‌بود- و یا پالی پادشاه همه‌ها جنگید .

## دندادهر Dandadhara

دارنده عصا، نگهدارنده قانون، حافظ ضبط و نظم، پادشاه، حکمران، این‌طور صفت برای متو بکار برده شده است .

## دندک بن - دندک ون Dandakā-Vana

نام جنگل در جنوب هند، دام در دنداکون، ایام تسبیح را گذرانید .

## دندوت (واله‌ هندی) Dandot

سلام، احترام، ارادت، به احترام کسی مانند عصا روی زمین دراز کشیدن .

## دناوا Danaava

دسته‌ای از دیوان که از دشمنان آشی ناپذیر خدایان می‌باشند، تعداد آنها را از چهل تا صد نوشته‌اند . دانوها پادشاهان چندان قرقی ندارند و تقریباً یکی هستند هر دو دشمن فریانی هستند .



### دواپار Dvāpara

اسم یکی از چهار دوره من جهان بنابر قسمت بندی هندوان. دوره سومین کیه دارای ۴۳۰۰ سال خدایان بود و در این دوره نصف از تقویم ویران گاری از جهان گذشته شد. سرکشهای مقدس مثل دامنا و شاکر و مراسم مذهبی میان مردم اختلاط بوجود آمد. کسی مردم سه رید و منشی جهانیت مطالعه و قرأت می کردند ولی کسی هم هیچ یکی از پیدا را نمی خواندند. شاعر و مراسم مذهبی به طرف بسیار مختلف انجام می گردید. در اثر افول مکی، آنها همه مسودی پیرو حقیقت مانی ماندند. در نتیجه بلایا و بیماریها بیشتر شد. دارای دولتک، اسم يك موجود اساطیری، شك و تردید.

### دواداشی Dvādāshi

روز دوازدهم از یه ماه. دوازدهمین از یازده روز.

### دواریکا Dvārīkā

نام شهری در گجرات فعلی در جنوب غرب هندوستان که می گویند کرشن آنرا بنا نهاد. نام شهر کرشن.

### دوب (واژه عسی) Dūba

نام يك نوع گیاه و سبز. این گیاه معمولاً سبز است ولی سفید نیز وجود دارد. گیاه مقدس که یکی از لوازم پرستش هندوان می باشد.

### دوید = دوید Dvīda

نام دوشیزه مبارزه خود. نام همون جنگجو که دوشباه سگریو بود.

### دوت Dūta

سفیر، نماینده، قاصد، پیامبر.

### دوتاک Dutaka

نام پدر کینه. نام يك دامن

### دوباده (واژه عسی) Dvādā

نام طریقه پاکی هندوان که مثل ایشان تر پست دادن و نگهداری خوگهای باشد. طریقه پائین، دشت، بد، دشنام و فحش.

دوگهن — دوشن Dūshana

فاسد کننده، خراب کننده، شایه کننده، اسم یکی از سرداران راون که رام او را کشت.

دولها (واژه اردو هندی) Dulha

داماد، زوج، مردی که تازه عروسی می کند.

دوم (واژه اردو هندی) Doma

نام طبقه، نام طبقه‌ای که به مناسبت جشنی به وقف و آواز خواندن می پرداختند و به داماد یا عروس یا به پدران و مادران آنها تبریک می گویند قبول می گیرند. به زبان اردو و مراٹی، تین آمده است.

دوندیه Dūndhūbi

نام دیو یا غریبی که بالی او را کشت.

دونگا — دونگی Donga — Dongi

قایق کوچک که فقط برای یک نفر جا داشته باشد.

دوهائی (واژه اردو هندی) Duhāi

گریه و داری کردن، کسی را به کمک طلبیدن، فریاد کردن، از کسی کمک خواستن.

دوهره — دوهره Dohra

نام یک بحر یا آهنگ در هندی، شعرای اهلیت نسوف و عرفان (بنوکتی) دوهره را زیاد رواج دادند و خصوصاً کبیر شاعر معروف زبان هندی. در راماین نلسی داس دهره زیاد دیده می شود.

دهتوره Dhātūrā

نام یک درخت، اسم یک میوه که گرد و خاردار می باشد و هسته اش هم بزرگ است از یک درختی که به ارتفاع یک متر و یک مترییم است می روید. این میوه اسم قاتل است، اسم یک دارو که معمولاً از خوردن آن آدم دیوانه می شود.

دهیا Dhujja

برجیم، علم، معمولاً بر چس که روی معبد هندوان می گذارند.

Disha Dhyaksha ده دیگه

نگهبان ده سخت، نگهباننده ده شرف، محافظ اطراف ده موکل مستوا .

Vrishati ده وریشی

نام دییش که وزیر رام بود .

Dhrishi ده ریشی

نام یکی از هفت مشاور و وزیر دانی راجه دشرتهه .

Dharma دهرم

عدالت، قانون، داد، فرجه معنی، امر و نهی، قایمی که افراد را به اجتماع وامسته می سازد، پا برجا، مستقر، حکم، رسم، عادت، تقوی، اخلاق، فضیلت، مذعب، توان، بر وفق شبت، هر چیز مطابق قانون، طبق قاعده، صراط مستقیم، آئین نیک .

Dharmāvatāra دهرم اوتار

تجسم یا ظهور راستی و دوستی، اوتار حقیقت و عدالت .

Dharmāpāsha دهرم پاس

گندمی که عدالت و دوستی را به جا می آورد، دام عدالت .

Dharmapāla دهرم پال

نام وزیر رام

Dharmachakra دهرم چکر

چرخ عدالت و راستی، چرخ که در جهان دوستی و راستی را برپا می کند

Dharmadhyaksha دهرم ادیهیکش

رهبر راستی و دوستی، راضای دهرم

Dharmarūchi دهرم روجی

نام وزیر ست کیت، مقبرست کیت به دربار رام

Dhukadhuki دهکدهکی

کردن بند، کردن بندگی که بلند باشد تا ناف آویزان بشود .

Dhanusha دهنوکشه

گمان، قوس، گمان شیوا که رام او را بندگی کرد و شرط ازدواج ستارا بها آورد .

# Dhūpa دھوپ

مود خندی که هندوان هنگام بیادیت این را روشن می کنند .

## Dhūtapāpa دھوت پاپ

۱- پاپ یا جانی که گناهان دور می شود . نام زمارنگاهی که بنابه گفته مترجم  
نام در آنجا شعبولک (مردی از شیعۀ تعس) را کشت .

## Dhruva دھورب

۱- ازلی، برجاه، مستقر، متارۀ قطبی .  
۲- نام پسر اوتان باد که بهرخت و ریاست خویش به درجۀ کمال رسید .

## Dhūrjati دھورجتی

دارندۀ زلفهای دراز، لقب شکر بهادرو .

## Dhuryajna دھورجنا

حشنی یا مراسمی که برای آزمودن قوت و نیروی نامرد بر پا می کنند .

## Dhūmarāja دھوم راجه

نام سردار و جنگاور دوسپاه داوت .

## Dhūmarāksha دھوم راکشه

نام یکی از سرداران و وزیران داوت .

## Dhūmja دھومیه

اسم يك درختی که بعد از باران آمدن و بدو تیرك گفت .

## Dhenupada دھین

محکم مثل پای گاو، مانند گاو محکم و متحمل بودن .

## Divyastra دیبه استر

اسلحه اساطیری، نام اسلحه ای که آدم را مسحور می کند .

## Deepa Deepaka دیپ

چراغ، فانوس، فانوس سفالین، شمع . هندوان جمولا هنگام پرستش و خوش  
آمد به کسی و چیدن دیوالتی فانوس های سفالین را به پیروی سنت دیرینه روشن  
می کنند .



# دیت Ditya

دیو، غیریت، خردندان دیش و کیش، دستهای از دیوان سفیدالحنه که مانع برائی خدایان شدی و با آنها جنگیدند و در آخر شکست خوردند.

## دیت استر Dityastra

اسلحه دیوها و دیتها، موشک دیتها.

## دیره Daira (واژا اردو و هندی)

نژاد گاه، خیمه گاه، پادگان، چادرگاه، محلی که برای اردش یا چادرنشینان باشد.

## دیوالی Diwali

عش چرافان، نام یکی از جشن های بزرگ و مهم هندوان، در آن روز هندوان پرستش لکنشی الهه ثروت و مال می کنند و بازار گاران دفترهای حساب نو آغاز می کنند. بنا به روایت هندوان این جشن به مناسبت بازگشت رام وسینا به ایودھیا می گیرند.

## دیوانک Devāntaka

نام راکهشی که از طرف داون جنگید و کشته شد.

## دیوتا Devata

موکل، فرشته، الوهیت، ایزد، تمثال یا صورت، بت، نام یکی از اعضاء حاشه خدا (یعنی اطلاق به کلیه خدایان).

## دیوجانی — دیویانی Devayāni

نام زن راجه یایانی و دخترشکر، و مادر دیادوه که داستان وی در داوثرگانه آمده است.

## دیوکرّم Devakarma

وظیفه خدایان، عبادت ایزدان، پرستش خدایان.

## دیوکی Devaki

مادر کرشن وزن و اسودیه و خواهر راجه کنتی.

## دیوهتوتا Devahuti

نام دختر اوتان پادوخواهر دهووب که پدزی گدوم در آمد.

# دیویدراج Dvidaraja

نام را کهنش که از جویته دنان توان بود و او او را گفت .

و

## راج رگهه - راج ریشی Rājarishī

زاهد، حکیم شاهی، دانشمند دربار، عارفی که به دربار هم ارشاد داشته باشد، یا پادشاهی که نرد پادشاهی کرده زهد اختیار ننموده باشد .  
ریشی ها را چهار نوع شمرده اند :

- ۱- مومنا ریشی = زاهد و حکیم بزرگ
- ۲- راج ریشی = دانشمند دربار یا شاه دانستند و زاهد .
- ۳- برهمناریشی = دانستند پرچیز کار .
- ۴- دیو ریشی = مرد با خدای عارف، اهل طریقت .

## راجسوی Rājasūya

مراسم قربانی که به مناسبت جشن تاجگذاری پادشاه انجام داده می شد .  
نام قربانی بزرگ که پادشاه انجام می داد .

## راج کمار Raja Kumara

شورزاده، شاهپور، فرزند شاه

## راجه - راجا Raja

شاه، حاکم، سلطان، رئیس، درجه اول، رتبه اول از هر چیزی .  
بزرگان آردو اخلاف راجه مسمولاً برای شاه مسئول است .

## راجش Rākshasa

روح بلند، جن یا روح بد، ارواح خبیثه، بد قیاله، دیو، رشت مظهر، دیو آقا، دیو خوی، دیولاخ، غریب .

راکهنش ها به سه دسته طبقه بندی کرده اند :

- ۱- موجوداتی مثل پکشی ها .
- ۲- دشیان که دشمن خدا باشد .

۳- موجوداتی که وجود آنها معمولاً مورد قبول همه است مثلاً پریات و دیوان که  
 ناز را حاطیر عشق و در محال که مردم را می‌خوراند منزل می‌گیرند و مزاحمت  
 و عیب‌دست و ریاضت ایجاد می‌کنند . همهٔ عزیزها از برای برهما بوجود آمده‌اند  
 و بنامد گفتا راماین رئیس دشت سومین دایه بوده و مرکز آنان لکنا .

داشت برده‌ن = راشتر اوردهن Rāstravarddhana

نام یکی از وزیران و مشاوران رام .

راگهو = Raghu

۱- نام پسر کاگوتشته و پدر پراوودیه .

۲- نام گنده‌روا .

راگهو Rāghava

نام خانوادهٔ رام، راگهو پسر دلیپ و پدر راج بود .

رام = Rāmachandra

رام ماه مانند، شخیصه سیاه چرده، سبز، رنگه، مرد نازنین، زیبا، جذاب،  
 سفید، لذت، نام وارونا .

رامچندر پسر دشرتهه پادشاه ایودهی از خانوادهٔ راگهو یا از خاندان آفتاب،  
 هفتمین تجسم یا ظهور ویشنو، قهرمان حماسه و کتاب مقدس راماین که برای  
 نجات دادن خود از دست پادشاه دیوان، «راون» علیه وی جنگید و بر او  
 پیروز گشته، او را کشت . در اصطلاح و دایمی اسم دو رام برده شده :

۱- رام پسر مادر گاو یا راپنا سویش .

۲- رام پسر جمندگنی

در دورهٔ بند اسم سه رام یادآوری شده است .

۱- پرسرام : ششمین ظهور ویشنو که پسر جاماداگنی و رینوکا بود .

۲- رامچندر پسر ارشد راجه دشرتهه، از خانوادهٔ آفتاب .

۳- بالادام : رام قوی دست و زور آور، گاهی بالادام را برادر ارشد کریشن  
 هم حساب می‌کنند . ولی بطور کلی اسم رام به‌دومین آنها یعنی رامچندر الحاق  
 می‌شود .

نام چند تن مصنف و پادشاه .

بهیمنه جمع ، نام طاقه ، بهیمنه مؤنث ، زن زیبا ، زن جوان و نامهربان ،  
 هسر ، زن ، زن سرود ، مشوقه ، نام زن (از طبقات پائین) ، نام چند نوع  
 گیاه ، ازغوانی ، زمین سرخ رنگه ، آهنکی در موسیقی ، نوعی مقباس ،  
 رودخانه ای ، رفته این واژه را آرام گفته هم بیان نموده اند ولی بیشتر  
 اشتقاق آنرا از ریشه «رام» می‌باشد.

#### راماین Ramāyana

مرکب است از دو کلمه «رام» و «راین» (که) : خانه رام ، منزل و مقام گاه رام ،  
 بیان رام ، وفای و سعادت مربوط به زندگی رام ، اسم کتاب مربوط به زندگی رام ،  
 والینکی اولین شاعر سانسکریت داستان رام را مروده است .

نام روزنامه یا مجله هندی ، بیان و شرح احوال زندگی رام پس دشرته  
 پادشاه ایدودها . در راماین ۶۶۰۰ بیت و هفت فصل می‌باشد و دوره تألیفش  
 بین ۵۰۰ ق م تا ۲۰۰ ق م گفته اند ، ترجمه های زیاد از راماین به زبان های  
 مختلف جهان دیده می‌شود .

در راماین رام به عنوان مردی با انسان کامل ظاهر می‌شود زیرا که جسم  
 یا ظهور ویشو به صورت رام درآوانده می‌باشد .  
 رام تمام راج وادشاه را با پاسپردی تمام تحمل می‌کند و در برابر همه مساوی  
 مشکلات میر و امتیازات نشان می‌دهد .

#### رامانتی Rāmanti

نام یک فرقه متعبد هندوان ، پیروان رامانت (شاکرد دامانوج و اسلمو)  
 فرقه ویشنوی بوده است) را می‌گویند .

#### رامانوج لکشمی رامانا Ramānuja Lakshmi Upāśak

رامانوج که به حستد لکشمی بوده ، دامانوج مردیین سرخست و معروف متعب  
 ویشنوی ، وی مؤسس یک مکتب فلسفی و ریاضات نیز بشمار می‌رود ، رامانوج که  
 در قرن دوازدهم می‌زیسته و دائر تعلیمات وی دین بودایی در هند ازین رعت  
 و بار دیگر دین متعبد برقرار شد .

#### رام چرت مانس Rāma Charita Mānasa

نام تألیف شاعر معروف هندی نامی دانی که اسمی این کتاب داماین والینکی



می باشد ولی تلسی داس بعدها این داستان را به زبان هندی سروده بلکه به شکل مفتح تر و متدثر تر در آورد .

تلسی داس بمسال ۱۵۷۵ میلادی در ابودها به سرودن تالیف مشهور خود آغاز نمود و در مدت هشتاد و هشت سال این را به پایان رساند . پانزالتی رام چرت عاشق در زبان وادیهات هندی نوشت «رام بهکتی» چلوریک مکتب تأسیس شد و نوشت شعر عارفانه و مشوفانه تقویت یافت . اکنون میان هندی زبانان هندو مذهب خانه ای نیست که در آن رام چرت عاشق دیده نشود .

#### رانی Rāni

ملکه، شهبانو، زن پادشاه هندوان، همسر راجه .

#### راون Ravana

آزار دهنده، اذیت کننده، گریه و فریاد کناننده . اسم پادشاه سیلان و سردار و فرمانروای معروف دیوان و راکهش ها . نام پسر ویشراوس و کیشینی برادر بزرگه که پیر خدای ثروت و مال . راون دو برادر دیگر به اسم دیبهیشن و کم نهه گرن داشت .

راون در اثر عبادت و ایمان به برهما چنان نیروئی به دست آورد که در قبال ایزدان و دیوان هم شکست ناپذیر شد، او می توانست به هر شکلی که بخواهد در آید، راون خیلی شیرین و دیدنی محسوب بود .

راون اگر چه رئیس راکهش ها بود ولی از طرف پدر خون برهمنی داشت و سانسکریت را خوب می دانست و شعائر وادارا بجای آورد و به همین علت حشاش را یا حرام برداشتی می خوانند .

بنابر افسانه ای راون ایردان را مجبور می کرد تا هر يك در خانه اوکاری انجام دهند، چنانچه اگس آتش میس کرد و برین آب می کشید و کوپیر پول می آورد . راون دارای چندین زن بود که رئیس آنها هندودری بود .

کشتن راون به وسیله رام موضوع اصلی راماین به شمار می رود

#### راهو Rahu

نام ستاره دمدار، نام دیوی یا عفریش که پوشیده و دزدیده آب حیات خورد ولی متوجه پخته کردنش را با متدوشن چکر جدا ساخت، نام ستاره ای که

پیشینه جنودان موجب عسوف و کسوف می شود .

رب - Ribha ریبه

بنابره گفته مترجم نام راجه پادشاهی پسرانجوش

رب - Rati رلی

اسم الهه شهوت و لذت جسمی که زن کاندیم و دختر دکنی است . خوشی ، لذت ، حظ ، میل ، خواستی ، شهوت . او به معنای نامی را که زن ( پادشاهی ) می پوزد ( حرف هسه ) . کابکلیلا ( شهوت ران ) و همسانی ( خوش آمدن ) بر جوانم می شود .

رلی - Rana

جوانم ، گوهر ، سنگ گرانها

رله - Ratha

آراجه ، گردونه ، دوشه ، آراجه جنگی و غیره

راجونی - Rajanya

مسند ایجاد و تولید ، مسند قتل ، یکی از عناصر سه گانه که مردم را می کشد است

رود - Riddhi رودی

حصول کمال ، توفیق ، ثبات و راستی ، درجه متفاوت ترقی و رسیدن ، سعادت ، دستگیری ، خوشبختی و سعادت ، قراوانی و کثرت ، افزایش ، ترقی و پیشرفت .

رکبه - Raksha رکشی

نام یکی از دیوتیوانان میسوها

رکبه - Rakshasastro

روشنگر ، تقریباً که بحث و معادلات و معیت دشمن را نباید می سازد .

رکهاراجه - Raksharaje راکشی راج

نام معبود ، پادشاهی و سرور و پادشاه . میسوها

رکشی کیشی - Rakshikishi - رکشی کیشی - رکشی کیشی

یکی از معبودان و ریشو ، صاحب جوانی

رگه‌پتران — ریشی شِوار *Rishishvara*

منوده و پتی‌ها، دایور است کیش، دانندند، حکیم، عالم، عارف، شاعر، ساینده  
سرودهای مقدس،

منابه روایت برهن‌ها تعداد ریش‌های مهم هفت است ولی در قانون مانو تعداد  
آنان مشتمل برده می‌باشد. سورت فلانی بنات نمش (دسه راگیرا) را بر هفت  
ریشی توصیف کرده‌اند.

ریش‌ها عبارت بوده‌اند از چهار گروه

۱- دیوریش

۲- برهن ریش

۳- راج ریش

۴- بها ریش

ریش ارشادان و راندان یک درجه فوق دارنده وی پدوسله ریاست خود بر  
احوال گذشته و حال و آینده اطلاع مهم می‌باشد. بنا بر بعضی منابع منده  
قدیم‌ترین ریش‌ها عبارت بوده‌اند از: کشف، اتزی، دیوه، اگتییه، کشیک،  
پتت، و وی آیتو.

رگه موک — رگه موک *Rishyamukha*

نام کوهی که فلان را سنگریز و قرخود ساخته بود و رام اولین بار در آنجا با  
وی آشنا شد.

رگه‌کیس — ریشی کیش *Rishikesha*

نام دهی در دامنه نیپالیای در نزدیکی بیست کیلومتری از هردوار، زیارتگاه  
معروف هندوان.

رگه‌وینس — راکه‌وینس *Raghuvinsha*

خانواده راکه، دودیان راکه که از نژاد خسودشیر بوده و رام در همین  
خاندان پا بدجهان گذاشت.

رگه‌وندن *Raghu Nandana*

پسر راکه، راحت بخشنده، راکه‌و، فراترین راکه‌و، کسی که راکه‌و را آرام  
و راحت می‌بخشد.

رهبها — رهبها *Rambha*

اسم یک ایسه که در تل کوریا بود و دانون به زور وی را برد. نام مراقب  
دنکه‌بان بهشت ایندر. رهبها یکی از چهارده خواهر است که از بدهم زدن  
اقیانوس بدست آمده و بیانی‌ین زن بهشت ایندر.

رن بینجن استر *Ranabhanjana Astra*

اسلحه‌ای که سپاه را منتشر می‌سازد .

رن تپاین استر *Ranasthāpana Astra*

به کمک این اسلحه و موشک‌های منتشر را مرتب می‌سازند، اسلحه مرتب کننده .

روپ *Rūpa*

شکل، صورت، قیافه، ظاهر، ظهور، زیبایی، جمال .

روپیہ - روپیا *Rupia Rupes* (سنگریز)

نام يك سكه که تقريباً برابر يك تومان است .

رودراستر *Rudra Astra*

اسلحه مقدس شیوا یا رودر .

رودری - رودریه *Rudraya*

نام طبقه دوزخ، يك طبقه پائین از جهنم .

روری *Rori*

غیر قرمز رنگ، رنگ سرخ که برای گذاشتن حال دوی پیشانی مهمان‌نهم از آن استفاده می‌کنند .

روما *Rumā*

نام ماده میوه، دره سگریو پادشاه، بورتیها - روما را پال برادر سگریو به درود برده و بالاخره رام او را کشته، او را به سگریو پس داد .

ریچیک *Ricchika*

نام برهنه‌ای که پدرسون سیبه و به پیشنهاد امیریک پادشاه، حاضر به قربانی دادی پس خود شد ولی سون سیبه بدستی و شواستر محبت یافت .

ریشابه *Rishabhe*

نام راسه‌ای از خانواده رام چندر که بعد از وی به سلطنت ایودھیا رسید و آن کشور را دو مرتبه آباد کرد .

ریکشابل *Rikshabla*

نام غاری که در آن سویم پریشا بهعبادت مشغول بوده و چونان در راه خود به لنگا



در آن داخل شد.

ز

زبانی - جنالی JanBli

نام دهکده‌ای در شهرستان فیض آباد و در نزدیکی ابودهیاء. نام دهکده‌ای که  
بشت در آنجا زندگی می‌کرد.

س

ساک - ساتویک Sattvika

پاک و صاف شده، از پستی و بلندی پاک شده، زیبا و دلکش.

سادهوک - سادهو Sādhu

نیکسود، مقدس، پارسا، دیربان، دوراندیش، مآل اندیش، اهل بصیرت، مجازا  
مزناض یا تارک دنیا.

ساردا - شاردا Sharda

نام دیگر سرمستی، الهه علم و دانش و زن برهما.

ساردول - شردول Shārdula

نام عفریتی که داون اورا به جاسوسی لشکر دام مأمور کرد.

سارن - سرن Sarana

نام دیو یا عفریتی که داون اورا به جاسوسی لشکر دام فرستاد.

سارنگه Sāranga

نام گمان و پشتو، طاووس، شیر درنده.

سارنگ - سارنگی (واژه اردو و هندی) Sārangi

یک نوع ساز که بامشراپه می‌نوازند، آلت موسیقی

ساکه - شاک Shaka

اسم یک قبیله یا نژاد سفید پوست، اتباع والی مان پاشاک، قبیله خانان که پیش از

آریایی‌ها بر هند هجوم آورده و ویکرمادینیا بزرگ آنها را از سرزمین هند  
بیرون کرد . نام دود، عهد، عصر، زمان، سال .  
شالی واهان تقویم شاگ را تأسیس نمود و این به سال ۷۸ میلادی بود . فعالیت  
هند تقویم شاگ را رسمی قرار داده است و در برابر سال میلادی سال شاکائی هم  
دیده می‌شود

### ساجر Sagera

دریا، بحر، اقیانوس، دریای بزرگ .

### شالگرام Shaligrāma

بت کوچک وشنو که رنگش سیاه باشد

### سام Samn

صلح و آشتی . یکی از اصول چهارگانه کوتوله که در «ارتیه شاستر» بیان شده  
است . معتقد او به دشمنان و مخالفان سلطنت به یکی از این چهار پیروی بشود  
ناگتور از دشمن نجات یابد . سه تا دیگر : دام و بهید و دند .

### شانت استر Shānta Astra

اسلحه‌ای که در خوابیدن سپاه دشمن کمک می‌کند؛ اسلحه خواب‌آور

### سانسکریت Sanskrita

پاک و صاف، مری، کامل، فصیح، زبان ادبی . نام یک زبان مهم و قدیمی که در  
گروه هند آریایی خیلی مهم به‌شمار می‌رود . زبانی که همه زبانهای هند (غیر  
از گروه دراویدی و چینی تبتی) از وی ریشه گرفته، زبان دانشمندان و ادیبان،  
زبان مذهبی هندوان

استعمال کلمه سانسکریت به معنی زبان (فصیح) در قدیم‌ترین اثر در هند فقط در  
راماین به چشم می‌خورد، قبل از آن به این معنی بکار برده نشده

### سانکیده شاستر Sāṅkhyashāstra

مبانی و اصول مکتب فلسفی هندوان که یکی از مکتب‌های ششگانه فلسفی می‌باشد.  
در آن «کبل» ساده را هم قدیم دانسته است و متعلق را اساس قرار داده  
است .

ساونتری - ساونتری Savitri

نام واقف دیگر سر سوتری، الهه علم و دانش و درین بر خفا، زنی یا کنایه و پیر هیر گار را نیز گویند.

ساحری پاران (وانه حدادی) Sahakara

ناحر بر رگه، یا بازو گان، کسی که پول فرضی می دغد و پیر + می گوید.

سپت رگه - سپت ربشی Septa Rishi

ذات معنی، هفت عاری یا حکیم، هفت سر آینه حروفهای ربیک و در، در اکبر در او پادشاهها ربشی های هفتگانه، باین ترتیب معرفی شده اند.  
گوتم، پور دواج، شوامتر، حمد گن، یشت، کپشپ، اثری.

شبالا Shabala

نام گاو، گاو عنده، همه خواهش ها، گاو دست و فراوانی، گاو افسانه ای یشت که حکم اتیان حضرت سلیمان را داشته است.

سبیل - سووئل Suvela

نام کوهی که نزدیک لنگابود و دام آنجا، الفکر خود توقف کرد.

سپاردس SuParshva

نام کرگسی که سپر سپیدی بود.

سپت اگن - سپت اگنی Saptagna

نام یکی از دلیران یوزنگان.

سپت اگنی Saptagna

نام سر مالوت عفریت

ست - شویت Shveta

نام میمون، سر داو میمونها.

ستاستر Sattya Astra

اسلحه ای که نگه دارنده زندگانی می باشد.

ستاند Shatānanda

نام پسر گوتم و اهلای که خودش نیز ربشی و حکیم بود، او داستان شوامتر را به

رام ولکشمن بیان نمود.

ستارن SeptaParna

نام سالار لشکر و آن که بدست سگریو کشته شد.

ستایل = شتابلی Shatābali

نام یک مسموم، اسم یکی از سرداران و مبارزه جویان میمونها.

ستراوین Satravārana

(اوامات ویکه، یکی از لوازم عبادت و قربانی هندوان.

سترکهه = ستراکش Satrāksha

نام یک راکوشی

سترگهات = شتر و گهاتین Shatrughatīn

نام پسر شتر و گهات که در نصف مدغورا ( . . منهر ) حکومت می کرد.

ست روپا Satrupā

دارنده زیبایی راست و حق، یا جمال حق، نام زن مهبوبه و نوکه از آن دو پسر او

و آن پاد و پر به برت به وجود آمدند.

ست کیت Satysketu

نام پادشاه کیکی (قندهار) از نیاگان کیکشی مادر بهر بهه.

ست گهن = سبت گهن Septaghana

کشنده هفت نفر، نام راکهش.

ست لوک Satyaloka

جهان راستی، عالم درستی و حق، یکی از طبقات هفتگانه بهشت.

ستوگن Sattvaguna

صفت پاک و درستی، یکی از سه عنصری که به عقیده هندوان جزو عالم است.

ستهل سرا Sthlasira

نام یک ریش که کینه دیو وی را اذیت می کرد و آن ریش کینه را تقریباً کرد.

ستی Sati

بانو، خانم، زن محترم، زن با وفا معمولاً آن زنی که بعد از مرگ شوهر خود را



می‌سوزاند، زن . مادر . مؤنث . لقب دورگایا اوما یا پاروتی دختر دکشو زن  
 ماهاپو، لقب میثا.  
 زن محلی و پاکیزه، زن باعزت، نام مراسمی که در آن زن خود را با جسد  
 شوهر می‌سوزاند .

بیت :

چون زن هندی کسی در عاشقی دنیوانه نیست  
 سوختن پرشمع گشته کار هر پروانه نیست  
 منسوب به منافع

سچی Sachi

نام زن ایستد خدای ایزدان.

سدایهل - سیتایهل Sadāphala - Sitāphala

میوه مشهور و شیرین جنوب هند که به اسم «شریفه» نیز معروف است .

سدایشیو Sadāshiva

شیوای حاوید، شیوای عشقگی، شیوای ازل، لقب خدای آفرینش.

سده - سدده Siddha

کامل، پایان یافته، شناخته، فرد روحانی که دارای قوای فوق طبیعی باشد.  
 مقدس الهی، دستای از موجودات شبه الهی که میان زمین و آفتاب بسر

می‌برد

سده - سدھی Siddhi

کمال، حصول حالت کمال، نجات غائی، دستگیری نهایی.

سده آشرم Siddha Ashrama

خانقاه سدها، نام یک خانقاه که ویشوامشر رام را آنجا برد.

سدهارته Siddhartha

نام یک وزیر، یکی از هشت متاورین در تیره که دانستند مردی بود.

سدیو - سودیو Sudava

نام پند شویت و سورتیه که راجه در «ویندویه» بود.

سراولی - شرادستی. Shrivasti

نام کشوری که در آنجا لو پسر رام حکومت می کرد.

سریهنگ - شریهنگ. Shrabhanga

نام دیشی که به رام ملاقات نمود و بعداً خود را سوزانده و عالم بالادوت .

سریه - سرب - شریه. Shrabha

نام دره‌ای خرمیها ، اسم یکی از متفقیان رام در جنگ رام و راون .

سرجو - سراو. Sarayu

نام رودخانه‌ای که بر ساحل وی شهر ایودھیا واقع است

سرستی - سرسوی. Sarasvati

سرزمین دریاچه ها ، ناحیه‌ای که از دریاچه یا سرکه قبی باشد . بنا بر قبیله :  
یعنی ها رودخانه ها را گوئی که در او ستانام برده شده و در افغانستان جاری بوده  
است . خدای دانش و علم ، الهه سخن و فصاحت ، رعنا ، مخترع زبان سانسکریت  
و رسم الخط دیوناگری . خدای رودخانه مزبور دارای هفت خواهر و خودش  
مادر هفت دریاچه پستمار می رود . نام رودخانه کوچکی که مرد هندوان بسیار  
مقدس است و با رودخانه در پشادواتی یکی است که در سرحد ناحیه آریادیش و  
ناحیه برصارت واقع بوده است . رود مزبور ظاهرآ به دریا می ریخته اما  
افسانه‌های پندی می گویند که به زمین فرو رفته و سپس در پریاگ ( الله آباد ) در  
محل ملتهای رودخانه‌های گنگا و جمنا به آن دو می پیوسته است .

نام های دیگر سرسوتی عبارتند از : «عاشق» ، «براهمن» ، «پوت گاری» ، «شارداو»  
و «اگیشوری» .

سرمک دوازی - سرمگدوا. Svargadvāra

باب جنت ، در بهشت ، دوازه فردوس .

سرمک لوك - Svargaloka

عالم بهشت ، عالم سماوی ، جهان ایشدر .

سرمگن - Suragana

دسته خدایان ، گروه ایزدان یا موکولان

سرمه - Sarana

نام زن بهییکون و دخترش لوشا .

به اسم این اله باشد مخصوصاً کارهای فرخنگی و دانشی. شکل و صورت و جسم  
گنیش مثل آدم است غیر از پیش که آن خرطوم قبل میباشد.  
داستان تولد گنیش در « سکاوندای پوراک » آمده است. می گویند که وی بنا به  
درخواست « ویاپی » متنی وی شد و بهاهارت کتاب مقدس و حسابهای هندوانرا  
به تحریر درآورد. هنگامی که ویاپی بهاهارت را املاء می کرد.

نما : نام . اسم.

سیرتک استر Shishiro Gatra

نام يك اسلحه .

شک = شوكا Shuka

نام دیو یا غریب که از طرف دراون مأمور شده بود که به لشکر رام برود و  
جاسوسی بکند .

شکت = شکتی Shakti

نام اسلحه ای، نیزه آتین ، نیزه کشته و بزرگه. قدرت و قوت .

شکر = شاکرا Shakra

- ۱- نام يك حکیم و دانای معروف که پسر بهرگ بوده. لقب او « آچارپه » -  
(معلم) بوده و بنا به دعوت هندو وی معلم دیوان و غریبها بود .
- ۲- اسم ستاره زهره .

شکرت Sukrat

منعبن ، نیکوکار. پرهیزگار، بخشنده. آن کسی که عدالت را نگاهدارد .  
دادگستری، جوانمرد، راست رو .

شکل پیچه Shukla Pāksha

نیمه ماه روشن، نزد هندوان هرماه دو قسمت می شود. پانزده روز اول روشن .  
و پانزده روز دوم تاریک .

شکپال Sukhapāla

يك نوع از تخت روان یا دیالکی . تخت روان آرامده و راحت بخشی.

شکها Shikha

سر، فله، ماله، روی سر، قشاده سر، زلف یا طره مو که هندوان، وی سر خودشان  
نگه میدارند.

شکند Skandha

نام یکی از سرداران میمونها.

شیکندی Shikhandi

آب و سنت بهادرو، دارنده گمان، گماندار، شکست دهنده، پیروز.

سکوپین Sushana

نام یکی از سرداران میمونها. اسم پدرتارا و پدر زن بالی. وی یکی از سرداران  
و مشیران سگریو بود.

سنگت Sangata

رفاقت، همراه بودن، دوستی، باهم بودن، همراهی، خصوصاً در مواقع و صیقل  
کمک یا همراهی کردن.

سگر Sagara

نام پادشاهی که از شاگان رام بود و شصت هزار پسر او که خاکستر شده بودند  
و برای نجات آنها بهای گرانیه از نوههای سگر رودخانه گنگه را به زمین آورد.

سگریو Sugriva

دارای کردن دراز، با گردن خوب و زیبا. اسم یکی از رؤسای یوزپنجهان.  
پادشاه میمونان که با لشکر خویش به کمک رام آمد و راون را شکست داد. برادر  
بالی (که او سگریو را از زن و تحت محروم کرده بود) و به کمک رام باز دیگر  
بمسلطت کشکندها رسید. پسر آفتاب.

سلی (دانه هندی) Shila

سکوی سنگ که روی آب مرده را گذاشته می-دوراند. مجازاً نابوت یا سبب،  
سنگ شمشان (محل که در آن مردهها را می-سوزانند).

سمپتی Sampati

نام پسرهای. نام عفریت.



سمتا Samatā

برابری، مساوات، یکسانی، تساوی در وجه و رده، عدالت

سمندرا Samudra

نام دختر دکوش و زن کیش.

سمندراشی Samadarshi

کسی که همه را بیک نگاه نظر آرد، مساوات و برابری و قتل آری

سمندراشی دیشته انانا Samadarshi Dreshtha anana

دانش یا علم که از روی آن همه مساوی و برابر به نظر می آید، علم که مساوات و اخوت و برابری را یاد می دهد و به قتل آدم همه برابر می شوند.

سمندراشیا Samadarshia

عادل و داد گستر، یکی از صفات پروردگار و آفریدگار، کسی که همه را بیک نظر ترحم و مهربانی ببیند

سمرتی Samrati

یاد آوری، محاط داشتن یا سپردن، یاد، خاطر، افکار، فراموشی، یاد آوری و محاط داشتن در آن اگر است، مجموعه اسرار و ضمائر مقدسی که باید محاط بشود یا یاد داشته باشند، کتاب قانونی، ادبیات سمرتی که بعد از دوره و داری موجود است و شامل کتاب قانون، آثار وراثت و دیباچه و پوران و دهرم شاسترا می شود.

سمندر سام Samandra

دریا، اقیانوس، بحر

سموکه Samukha

نام پدر، نام یک ویشی،

سمری Sameru

نام کوه، نام کوه مقدس،

سن (واژه اردو و هندی) Sana (-Jute)

کتف، کتان مقدس، سن از آن کتاب و خوال می سازند

سناد - Sannada

نام یکی از سرداران میهنپناه .

سایهوسو - Svayambhavanaso

ایوانیشر، آدم . نام برهمنی که مو ابرو و وجود آمد و بعد از آنست آدم و انسان را به مانسکریت منو، و منوشیه و منوشه می گویند .

سپاتی - Sampati

نام کرگسی که برادر عنایو بوده و به گفته وی سرزمین دهلیک دوت و سیتارا پیدا کرد .

سپاتیات - Sannipāta

مردمان، سپیان، دیوانگی . برت گویی، نام مرسی که در آن آدم می نرسد و حرفهای بیهوده می زند

سنت - Santa

زاده، مرد پاکباز، مرد مقدس، نیکو، عبادتگذار .

سنتاناکا لوک - Santānaka Loka

نام جهانی که در نزدیکی برهمنه لوک واقع است و در برینجا و جریس ها که در نام دهانت داشتند پس از مرگ آن جهان را قرار گاه خود قرار دادند

سنتاکمار - Santakumāra

نام پسر برهما، یکی از پسران برهما

سنجیون مول - Sanjivana Mula

گیاهی که مرده را زنده می کند : نام گیاهی که خاصیت طبی دادند .

سندرکاه - Sundersa Kanda

نصرت دریا، باب خوب و قشنگ، نام باب پنجم دهمین و این یکی از بهترین قسمت های راماین به شمار می رود

سندھی - Sandhan

گیاهی که برای معالجه زخم و جراحت استفاده می شود .

سندھیا - Sandhya

انفال، بیوهی شب و روز، شفق، بیرون طلوع و غروب، نماز یا دعا به خدای نگهبان

شب و روز، بهر دوام .

سناب Sansaja

نام دختر کهش پر جاوت وزن گیشیا .

سنه Suna

يك نوع قایق، گشتی باشد حیوان آبی .

سنکبه Shankha

نام يك عدد که برابر صد میباشد، یکی از اعداد بزرگه .

سنکوه Sankha

مذبح، بوی . معمولاً حیوان هنگام عبادت سنکوه می نوازند تا توجه خدایان و مردمان را جلب کنند .

سنکھاسر Shankhasura

نام دیوی یا فریش که ویشنو او را کشت .

سنگدور ShrngavaraPura

سنگی که روی آن رام و بهرت بایکدیگر ملاقات کردند .

سنگهاسر Shankhasura

نام ریشی که هنگام طوفان من خواست وداها را بدو و ویشنو که بصورت شامی درآمد، یوز او را کشت .

سنگه استر Singhāstra

نام اسلحه اساطیری که شکل وی شیر مانند بود .

سنگهاسن Simhāsana

تخت، تخت شامی، معمولاً در هند قدیم تخت شامی به شکل شیر می ساختند .

سنگهک Sankika

نام مادر داعو، غریب ماده که سایه حیوان را گرفت ولی میوه آن او را کشت .

سنیاسی Sannyāsin

ناید، مرتاض، تسلیم کننده، نازک دنیا، مرحله چهار مدعی هندوئی، آخرین مرحله حیات . امروز به دسته های مختلف قترای مذهبی هندو را که اشتغال به سیاحت دارند و از صدقه گذران می کنند اطلاق سنیاسی می شود و معمولاً از

پرستندگان شیوا می باشند .

سوانیر Swyamvara

مراسم عروسی که در آریشاهزاده خانها شوهران خودشان را انتخاب می کردند .  
آداب و مراسم عروسی راجه های هند قدیم .

سویاهو Subahu

- ۱- نام مقرری که در عبادت و شواشر مزاحم می شد .
- ۲- نام يك میدان جنگجوی که علیه راون جنگید .
- ۳- نام پسر شر و کهن که در شهر مامهورا بر تخت نشست .
- ۴- نام یکی از وزیران راون که در جنگ کشته شد .

سوپرن کرن - سوورن کرنی Suvarna Karani

گیاهی که رخم پوست را آرام می بخشد ، نام گیاهی که خامیت طبع دارد

سویجه استر Swyambhu Astra

نام اسلحه ای که از استفاده وی لشکر دشمن بی هوش می شود .

سویاچیه - یوپاکشی Yupaaksha

نام پسر یکی از وزیران که علیه رام جنگید و کشته شد .

سوپاری Supari

فوق که با برگ پان (تنبول) می جویند .

سوپاسر - سوپرشوا Supārshwa

نام يك واگش که راون را از گشتن سیفا بازداشت .

سوپالی Supali

نام سردار بودینگان ، یکی از جنگجویان و وزیران بهاء سکرپو .

سوپن - سوپرن Suparna

نام میمون ، لقب کرد ، پادشاه برندگان .

سویجهن Shutikshna

نام ریشی که در دندک بن زندگی می کرد و از رام و سیفا پذیرائی گرم بعمل آورد .



سودر Sudra

طبله بازی، بهادری شوقه چهار گانه هند، خدمتگاران

سودهارس Sudharsa

نام موهایی که آب زیاد داشته باشد .

سودهاجر درانه چدر Sudhā Haradha Chandra

شاه و درویشانی مانند هلال شویا داشتن، درخشان مانند هلال شویا .

سوراسر Surastra

نام اسلحه‌ای که زار کننده دشمنان بوده و برهمنی و شکوه را از بین می‌برد .

سورابی Surabhi

دختر دگوش و زن گیش .

سورپ نکها Shurpanakha

نام عفریت ماده، حواصی راون که عاشق رام شد ولی به دستور رام برادرش لکشمن

گوش ویشی او را برید .

سورت کرت - سرت کرتی Surtakirti

دختر کشی دعواج و زن شر و گهن .

سوراثه Suratha

سر داحد مدبر و برادر شویت، شاهزاده و پدر بهه پیش .

سوراج بان Surajabāna

برهمنی که در آن شکل خورشید باشد .

سوراج بنسی - سوریه ونسی (واژه هند) Surajabansi

خانواده آفتاب، از نسل خورشید، نام خاندان رام .

سوراج بان (واژه هند) Surajabāna

نام یکی که اول راون را مغلوب کرد ولی بالاخره به دست او کشته شد .

سورج ستر Suryasachu

بنکی از مرداران راون .

سورج هار Surajahara

گروان پندی که از گاهای آفتاب گروان درست شده باشد

سورسا Sursā

نام مادر مارها که عنومان را در حال پرواز به سوی لنگا نامید ولی عنومان بدرنگی خود را گم کرده و از دست وی نجات یافت .

سورسر (واژه حسنی) Sursari

نام رودخانه گنگا .

سورگ انبرت Svarga Ambarada

نام میوه بهشتی . نام میوه .

سورلوک Suraloka

جهان یا عالم دیوتها . مقرخدایان .

سورلوک - سوربه لوک Suryā Loka

مقرخوشبده آسمان آفتاب .

سوروا - سروا Srava

قانی چوبی که از آن روغن یا خرچبری در آتش عبادت (هوم) می بردند .

سوستک من Swastikamani

نام جواهری که سوارتنی مانند سواستک (سلیب) می باشد . علامت هندوان و آریه ها . علامت بزرگی .

سوستا Sustya

همسر راجه ستنک . نام مادر اردیلا زن لکشمن . مادرخوانده سیتا (سیتا از زمین به دست آمده بود) .

شوشانا اشتر Shoshana Astra

نام اسلحه ای که آب را خشک می کند .

سوکیت Suketu

نام پیکش . پدر تارکا . نام يك پیکش که خیلی عابد و پرعیز کار بود .

سوکیشی Sukesha

نام عفریتی . نام سرود بیوت گیش که شیوا و پاروتی او را بزرگه کردند . نام پدر

سومالی و مالی وجد راوت .

سوم (واژه هندی) Sugama

قابل فهم، لایق استدلال، نزدیک .

سولوچنی Sulocchani

نام زن ایندوجیت .

سولی (واژه اردو و هندی) Shuli

دار، پودار کشیدن، پدار آویختن، مرگه، کشتن .

سوم استر Sama Astra

اسلحه‌ای که از آن زاله و ششم می‌یارد و آتش را خاموش می‌کند .

سومالی Sumali

نام پسر موکیش و پدر مادودری ( = همسر راوت ) . نام غیریت = برادر مالی و مالیاوت .

سوم پریها = سوام پریها Swaymprabhā

نام زنی که عابد و پرستگار بود و در غایت عبادت می‌کرد، نام دختر «میرو» سادانی که به کمک و راهنمایی وی بنویسان و دفنای او را کمک کرده را باز یافتند .

سومت = سومت = سومترا Sumantera

نام نخست وزیر راجه دشرته و یکی از مشاورین مهم، سومت در دو هنگام راجه نام را نداشت .

سومترا Sumitra

نام یکی از سه زن راجه دشرته . مادر لکشمی و شروکهن .

سومنی Sumati

نام دختر سومالی، غیریت ماده .

سومیه = شومیه Shumbha

نام یکی از پهلوانان و پهلوانه جوانان مروف که دور گا اورا کشید، رئیس دیت‌ها که پدر وادوشی را در خواب کشید .

سون سیبهه Shunashlepha

نام پسر برهمنی که پدرش بدقریبانی او موافقت کرد ولی او به کمک وینوامترار  
آن پلا نجات یافت .

سویت برن = شویت ورن Shvetavarṇa

نام یکی از سرداران راون .

شویزی = شیری Shetari

نام زنی که از طبقه پایین بود و رام را خیلی دوست می داشت . رام و بهمانی او را  
یغفرقت .

شهر (واژه اردو و هندی) Sehra

حلقه گل که به گردن یا پروی داماد یا غروس به موقع عروسی می انداختند . امیانی  
که برای تزیین داماد می خراشید یا می خوانند مایه مبارک باد ، استعاره  
مبارک باد و غیره . بهترین شهرها بهریان اردو از غالب دهلوی می باشد که وی  
بهمناسبت عروسی شهزاده جوان بخت سرود . بیت :

هم سخن فهم عین غالب کی طرفدار آفین .

دیگهین اسی سهری سی گندی گوی بره کر سهر (غالب دهلوی)

سهر باهو Sahsarabāhu

پادشاه مایالا که هزار بازو داشته و در قوت کم نظیر بود . او راون را یک سال  
زیر بغل خود نگه داشت .

سیادر = سهودر Sahodara

نسبتی یا جزئی از ستاره راهو ، می گویند ستاره راهو هنگام به هم رفتن دریای  
شیر و داهها را در برده و ویتنو او را بدینگر خود در و بعدو قسمت کرد . به همین  
علت راهو باعث کسوف و خسوف می شود .

سیام Shyāma

سیاه چرده ، لقب گرش به علت سیاه رنگی اش . ملیح ، سیر ، نادبین .

سیت = شویت Shveta

نام راجه و پدر بهمنی که بعد از مرگ به برهمنه اوک روت ولی به علت حبس  
بودن در آنجا مرده خواهد شد .



# سیتا Sitā

خط و نشانانی که از تخم رتن و شیار کردن به زمین به وجود می آید . سیتا به روایت دیگر ورا ، الهه سیر ، گیاه و زمین . در تریا پرستاری را سادیشوری خوانده اند . زن رام ، دختر جنگ پادشاه و دیوها ، می گویند که واحد جنگ وی را از زمین به دست آورد و یکی از القاب سیتا واپوئی جای هست یعنی از جنین متولد شده . به اسم دیتهیلی و دیتهویی و جانتکی به معنای شهنشهر و کشور و پندرم خوانده می شود .

سیتا مثانه وفاداری به شوهر و زن ، معصیت است . تجسم ظهور لکشمی واما .

## سیتابا Sitābha

نام يك پهلوان و سردار دولشکر شر و کهن ، او را کش کشت .

## سیتاباکه گل = سیتا بهر گل Sitābharkula

نام سردار و جنگاور دو لشکر شر و کهن که کش او را هلاک نمود .

## سیتاپن ویلی سبل استر Shitaphanevalisabala astre

نام اسلحه هلاک و کشته که نوک آن سفید بود .

## سیت بندرامیشور Setu Bandha Rameshwaram

سیت بندرامیشور = سیتوبنده رامیشورم . پل رام ، جانی که پل سیت تالشکر وی دریا را عبور کند و به لنگا هجوم بیاورد . نزدیک رامیشورم در جنوب هند .

## سیت بنده ساگر Setu Bandha Sāgara

سیت بنده ساگر ( ترکیب هندی ) منقوّم اینجا از پل رام یا پل آدم که میان رامیشورم ( جنوب هند ) و لنگا وجود دارد .

## سیتادیب Shvetadvipa

نام کشور ، اسم مملکتی که راجه آن به راجه بهان پرتاب مرپ داد .

## سیدج = سوبدج Svedaja

موجوداتی که از تابش و گرمی عرق و خوی به وجود می آید مانند خزندگان و غیره ، از عرق متولد شده .

میریت = شری درگاه Shiratha

نام پادشاه گندهروا دیش در شمال هند و شاید در نیکسالا (پاکستان) که میریت او را کشت .

میس پھول (والد هندو) Sleafphool

گل پشانی . نام زبونی که در بها از حلقه سر خودشان روی پشانی آویزان می کنند .

میس ناک = شیش ناگا Sasanaga

اسم ناک از دهائی اساطیری که دارای هزار سر است و زمین را بر سر خود می گرفته است . وی علامت ابدی و جاویدان می باشد . در روایتی پیران نقل شده است که او واسو کی و نگشا هر سه پس کادرو بودند و این شیش ناگه را پادشاه ماریان و مقیم در پائال تدکر کرده اند . شیش ناگا علم نجوم را به گرگ داد و ، هنگامی که ویشنو به استراحت می پردازد سر شیش ناگا مثل چتر بر روی سایه می افتد . شاه اساطیر هندوان ، خدایان چهارماه به استراحت می پردازند و در این مدته مراسم عروسی و شادی انجام نمی پذیرد . به عقیده بعضی ها شیش ناگا در بارام تجسم کرد .

سی لوکھ = شی لوش Shailudha

نام پادشاه گندهروا و پدر زن و بی بی شین .

سیوار (والد هندو) Sivara

علف هرزه که در آب می روید ، گیاه آبی .

سیداس Sividias

نام راجهائی که خیلی مهربان و نیکوکار بوده و برای نگهبانان جان پاک کیو غراز یازگوشته از ران خود به باز داد .

ش

شاستر Shāstra

شریعت ، علم ( بطور کلی ) احکام مذهب ، کتاب یا نوشته مقدس ، دستور فرمان .

قانون، تعلیمات، موعظه، ادوات تعلیم، کتاب یا رساله مذهبی یا علمی، کتب  
الهی، مجموع تعلیمات مکتوب، به عقیده هندوان شاسترش قسم میباشد و بهاد  
گرفتن آن برای هر برهمن لازم است.  
شش شاستر اینطورند: ۱- شیکهشا ۲- کلب ۳- نیرکت ۴- ریوند ۵- سوپاکرن  
۶- سیولیش.

### شانتا Shānta

نام دختر حسرت و خواهر رام که دختر خوانده راجه لوم پادشود و او به زنی  
سرنگی رویش داد.

شترنال (مرکب از فارسی و هندی) Shatarnāī  
توپ بزرگ که آنرا شترمی گشت.

### شتر Shatrū

دشمن، مخالف، عدو، بد، پیدات.

### شش بند Shashabindu

نام پسر راجه ایل که قبل از زن شدن او ( - ایل ) به تقریب مهادیو متولد  
شده بود.

### شلوک - اشلوک Sloka

قطعه منظوم، بیت، شعر، قسمتی از سرودها.

### شینک - شنبوک Shambuka

نام مردی از طبقه پائین ونجی که در دوره رام به عبادت و ریاضت پرداخت و  
رام او را کشت.

### شکر استر Shankarāstra

اسلحه ای که شکر می داشت.

### شوچ Svapacha

چندال، پست، خارج از طبقات چهار گانه، کسی که گوشت سگ بخورد.

### شیام کرن Shyāmakarana

اسب سفید که گوشهایش مشکی رنگ باشد.

Shishama شیشم

نام درختی که چوب وی خیلی محکم باشد.

Shaila شیل

سنگ - کوه - کوهستانی .

Sivapurāṇa شیو پوران

داستان باستانی ، متعلق به گذشته ، حکایات و قصص مربوط به زمان گذشته . اسم یکی از هجده پوران . این کتاب روایاتی و تاریخی باستانی را به ویاس نسبت می دهند . نام یکی از پورانها که تحت عنوان «تیس» می آید و بیشتر به افنا و غم و نادانی بحث می کند .  
این دسته از پورانها منسوب به خدای شیوا می باشند .

Sāudāsa شیوداس - سالداس

نام پادشاهی از تیاگان نام که پشت او را خربین کرد و در نتیجه راجه مرده -  
خوار شد

Shivaloka شیوالوک

مقر شیوا ، آسمان شیوا

ق

Kannauja - Qannauja قنوج

نام شهر تاریخی و قدیمی که در استان اتر پردیش فعلی واقع است .

ک

Kārtavīrya کارت ویری

نام راجه سمر باهو پادشاه مائالا .

Karttikeya کارتکی

نام خدای جنگ و پیگار ، اسم دیگر اسکند ، که پسر شیوا و پاروتی بود ، لقب وی «هاریتا» نیز آمده است



کاش *kāśa*

نام گلی که سبده رنگه می باشد .

کاشی - *Kāśha*

سنگ صاب ، سنگی که روی آن چاقو و تارود را نیز می کنند ، سنگه تیر کن ، سنگه کم بها وین ادیش .

کاشی *Kāshi*

نایتده - در - شای ، خورشید ، یکی از دیوارنگاهای معروف هندو . نام شهر مقدسی که بنا بر اساطیر هندوان محل اقامت شیوا می باشد ، بنارس فعلی را می گویند . دوارانی ، نیز آمده است و در استان اوتر پرادیش می باشد . به معنی پاریجه ایریشم یا پانتیه لطیف هم آمده است .

کاکشیه *Kākutsho*

لقب وشته ورام . از نژاد کاکشه پادشاه که از نسل خورشید بوده ، در وشته دوران به تمجیل دانشان آن پادشاه آمده است .

کاکه بھوسنده *kāka Bhusunda*

اسم يك زاهد حکیم و ریشی که ارادت مند و دوستدار رام بود و یا فقیرین لودش ریشی به صورت زاغ در آمد ، در رام چرت مانی بیان کننده دانشان راماین .

کال پاس *Kāla Pāsha*

گمشد مرگه ، گمشد اجل .

کال جیت *kālejita*

نام یکی از سرداران دشر تهم ، یکی از وزراء رام .

کال چکر *Kālachakra*

چرخ مرگه و اجل ، چرخ که در جهان نیستی و نهای می آورد .

کالاکانت *Kālakantha*

نام دیوی یا غریبی ، نام يك راکش

کالاکهیا *Kālakeya*

غریبه و دالو ما از نژاد کالاکا می گویند .

کالیمبی - Kalimbi

نام را کهوشی که خدایان را قرب می‌داد ، دلیر و مبارزه طلب معروف کدشمن خدایان بود .

کالو - Galva

نام ریش که به پولت همراهی کرد و ماسدهاتارا از استفاده کردن بهیبت و بازداشت .

کایکاموکھا - Kāikamukha

نام مقریت که پسر سوماتی بود .

کام - Kama

میل ، کام ، خواهش ، آرزو ، اشتیاق ، عشق ، عشق شهوانی ، فرشته عشق ، عاشق ، معشوق ، لذت ، خواسته ، نام خدای عشق که او را به صورت پسر در هم و شوهر رتی نمایش داده اند ، نام اگنی ، یکی از اوزان عروضی ، منطقه .

کامدهینو - kamadhenu

گاوا ، ای که بر آورده همه خواهش ها بود ، گاوبست که حکم ابان - حضرت سلیمان را داشته ، گاونمت و فراوانی ، یکی از چهارده جواهر که با بهیم زدن اقیانوس بدست آمد .

کامدیو - kama Deva

خدای عشق ، اله ، مور و محبت ، شهوت ، آرزو ، آردمان ، پسر در هم ؛ یا نام روایت دیگر پسر برهما ، شوهر رتی ، اسم آفتی ، داو در قمار ، نام ویشنو ، نام شورا ، کامدیو را ماکر کیتانا بیل می گویند و او بی - سم است ، یعنی دسمه نمی شود ، پرچم وی دارای علامت نهنگ است و وی مردمان را به پنج تیر از گل هدف قرار می دهد یعنی شکار عشق می کند .

کاندا - Kanda

جاذبه ، اتفاق ، واقع ، در راماین به معنی باب آمده است . راماین به عفت کاندقت می شود و هر کاند مربوط به یک حادثه یا یکی از وقایع مهم داستان راماین می باشد ، گره ، پیوند گاه ، بند ، مفصل ، قسمت ، فصل ، بخش .

کانده - Gadhi

نام پادشاهی که پدر سوماتی بود .

Kabandha کینده

يك قریشی که به دست دام کشته شد و او را در جستجوی سبزه اهنما می کرد،  
دیدی که سر و صورت نداشت و دهانش در شکم وی بود

Kubera کبیر - کورویر

نام خدای ثروت و مال - نام رئیس ارواح پلید - اسم پسر و پسر او و برادر او،  
نگهبان قسمت شمال.

Kapati کپتی - کپتی

فریب دهنده ، دودگو ، مظاهر ، دهاکار.

Kapila کپل

نام دانشمند راس و حکیم معروف ، نام مؤسس مکتب فلسفی سانکهایه که طاهره  
در سده هفتم میلادی می زیسته است.

kathra کتیرا (واژه اردو و هندی)

سرای بازار گانی ، مسافر خانه ، تجارتخانه ، توقفگاه بازار گزنان که معمولاً  
نزدیک بازار باشد.

Kathala کتال

نام میوه ای که به مانند است.

kaththā کتھا (واژه اردو و هندی)

مابعدی فرمز رنگ که با آهک روی برگه یان میمالند.

kachchi کچی

اسمی از نژاد کچی ، کچی در ساحل جنوب غرب هند واقع است و آن کسی را  
آن چیز که از کچی باشد و کچی خوانده می شود.

Kadru کدرو

دختر دکشی وزن کیش و مادر مارها.

Kadamba کدم

نام گل ، گل معروف که در جنوب هند یافت می شود.

Kirata کرات

نام قبیله‌ای کوهستانی که از پشت کوهها هجوم می‌آوردند و برداشتن می‌ریختند.

کرده Kardama

نام دانشمند و حکیم بزرگ ، نام شوهر دیوهم ناویدر کپل.

کره پهل (واژه هندی) Karanaphool

گوشواره گل مانند ، نام زبیدی که بر گوش می‌آویزند.

کرن چیهت Karna Chedana

مراسم سوراخ کردن گوشها ، یکی از شاتر مذهبی هندوان.

کروده Krodha

غضب ، عصبانیت ، خشم.

کروده‌ها Krodhavesa

نام یکی از دخترهای دکش وژن کیشپ .

کرور (واژه اردو و هندی) Karor = Erora

برابر ۵۰ میلیون ، برابر صدک هتد = ۱۰۰۰۰۰۰۰

کروده Karwa = Kattha

نام يك اندازه با پیمایش زمین و آن برابر پنج دست و چهار انگشت می‌باشد.

کشکندهاکند - کشکندهاکند Kishkindha - Kānda

اسم يك کوه که در جنوب هند می‌باشد، مقر لکاه والین و سگریو پادشاهان میمون‌ها.

کشی Kusha

اسم سردام و سیفا ، یکی از برادران توام (دوقلو) ، دودیکرلو.

کشپ - کشپ Kashyapa

نام زاهد حکیم دوره وادی ، یکی از ریش‌های معروف که نواد برهما و پدر ویواسوت بود .

کشی کیت Kushaketu

نام برادر کوچک راجه جنگ که دوتادکشر خود را به ازدواج بهریشوسر گهن درآورد ، اسم وی «کشی دهواج» نیز آمده است.

کشمیری Keshmiri



نام يك نوع قایق کشمیر که «شکار» نیز می خوانند.

کشی = کرشن Krishna

پیامبر ده . سیر در کوه . اسم هشتمین «مظهر» ویشنو که به صورت يك قهرمان و معلم بر درگی جلوه داده است ولی در افسانه های «جیوتی جوپان» عاشق پیشه یان لیکی در دست تو میب گردیده است . در «هایارات» يك فعل نیم به کرشن اختصاص یافته و در «بهگوت گیتا» نیز که شرح و بسط از همان فعل «هایارات» می باشد کرشن به پاکي و «علا روح و تقدس» ستوده شده است .  
نام پسر و «مودیو» و «دیو کس» پدر بودهن و شوهر دگشی و برادر کوچک بلرام .  
رادهای معشوقه دلدادۀ کرشن بوده است .

کشنالش = کریشناشا Krishnashwa

نام پادشاهی که اساجهای او بدرام داده شد .

کشی رود Kshiroda

رودخانه شیر . دریای شیر که از گلزار افسانه ای سرچشمه می گیرد .

کالا Kala

۱ - «رود» - قسمت . بخش . همه . فن . هنر . اقبال . بازی . شازدهمین قسمت از ماه . دوازدهمین قسمت از خورشید .  
۲ - نام دختر . همچنین که دوران اسارت سینا پادوکش کرد و همیشه دلجوئی او را می کرد .

کالپاتار Kalpataru

نام درخت بهشتی . طوبی . لقبیاری حاکم . درخت مقدس و مبارک .

کالپ Kalpa

نام يك دوره یا يك عصر از زمان جهان . مقیاس افسانه ای زمان که يك روز برهماست (یک روز برهما هزار و یک (چنگ) است که جمعاً ۳۳۶ میلیون سال می شود و عصر برهما سال است که پنجاه سال از آن گذشته است) . نام يك درخت بهشتی . طوبی .

کالپادروم Kalpedruma

درخت افسانه ای که بر آورنده همه خواهش ها و آرزوها بوده نام یکی از چهار درخت

بنواهر که با بزم زدن اقیانوس بدست آمده .

کلب انتر Kalpāntara

کلب آینه . دوره یا عصری که بعد از یک کلب شروع میشود .

کلچک = کلویوک Kalayuka

اسم آخرین و چهارمین دوره از عصر جهان . عصری که در آن دوره کلکی موعود ظهور می کند . دورهای که در آن افول اخلاقی عمومی وجود دارد و تقریباً یکی از بین رفته . مذهب و اخلاقی حقیقه تشریفات و مراسم می گیرد . این دوره سه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شده و کی به پایان می رسد معلوم نیست . دوره قبل را کلچک می گویند .

کلکی Kaliki

اسم هفتم . نام دهمین نیم ویشو که موعود است . جزایر آب حیدری در حال کشمکش بر رفته درخشانی بر دست دارد ! اوتفاخر می شود و تمام شریکان را عاریت می سازد و طاقت را از توانای و عزت می سازد . به گفته خنوم بهادر دهم در انقضای عالم ظهور خواهد کرد .

کلش = کلس Kalasha

سر . قلعه . گنبد . جو . گوده بزرگه . شکل جم (در دست) . از روی سپوش (کاشناسی) این علامت خوشبختی است .

کلال (واژه اردو و هندی) Kalāla

نام طبقه یا کاست که مشروب و عرق می فروشد . طبقه پائین . مشروب فروش .

کلماش پاد Kalmāshapāda

دارنده یاغای شوخچی . یاغای نشاندار یا لکه دار . لقب یک راجه

کلوار (واژه هندی) Kalavāra

نام طبقه یا کاست که مثل فروختن مشروب و عرق داشته باشد . مشروب فروش عرق فروش . طبقه پائین .

کسمبی نس Kumbhīnasa

نام دختر مالوت که معهود و دارد . یکی از معبودان گان راون .

کند Kumuda

نام یکی از سرداران و جنگجویان هیموتها.

کمل Kamala

نام گل، نیلوفر، ثروت، نعمت، درویشانو، وکمل، گل و پشور و لکشمی می باشد.

کملاسن = Kamalāsana

کسی که در گل نیلوفر نشیند، برهما، آفریدگار، یکی از خداپان سه گانه هندو که از ناف و پشور (= گل نیلوفر) برآمده است.

کملنین Kamalanena

نیلوفریشم، قره العین، نازنین، دوست داشتنی.

کمندل Kamandala

کشکول قنبران هندی، کاسه آبخوری طلاب منجعی در دوره گذشته، فقیران و مرغانان امروز کمندل را به کار می برند.

کنبو Kambu

نام قبیله ای از ایالاتی که از سم های کاههینو (گاو افسانه ای) به وجود آمده و به سیاه پو امر جنگیده.

کنبه = Kumbhāṇanu

وزیر داون، سالار لشکر داون.

کننه مالا Kanthamala

کردن بند، حلقه ای که به کردن می اندازند، کردن بند شیوا.

کنس Kanse

نام پادشاه مئهر که داری کرشن بوده و من خواست خواهرزاده خودش را بکشد ولی کرشن او را کشت، نام راجه ظالم ددشهر.

کنساون = Gandhemādane

نام یکی از ارتشداران سپاه سکرید، اسم یک سردار یوزینه ها که در جنگ او را ابتدا در جیت مجروح ساخت.

کندلی Kunda

گل سفید مانند گل پام، پامون، در ادبیات سانسکریت و هندی دنیاها را با

شکوفه‌های گل‌کنده‌ی تشبیه می‌کنند .

کنراش = Kimpurusha = Kinnara

موجودات اساطیری، موجودات روحانی که تن انسانی و سراسب دارد، پایاکن  
اسپ و سر آدم می‌باشد . نیمه سرایان اینزان ، مطربان خدایان ، نوازنده  
موسیقی‌الیه .

کنگری = Kingiri

اسم يك آلت موسیقی کوچکتر از ویلن که معمولاً فقیران دوره‌گرد می‌نوازند .

کنکهل = Kankhala

نام محل . نام دهکده‌ای که گاو گم شده يك برهمن در آنجا پیدا شد .  
داستان مربوط بهاو در «اوترکالند» آمده است .

کنگن (واژه اردو و هندی) Kangana

الفنگو، دست بند، زیوری که به‌دست می‌گذارند، هنگام عروسی میان‌علموان دو  
تا الفنگو یا گرهی را به‌هم می‌گذارند و بعد از مراسم آن را می‌گشایند .

کنول نیشتر kamala Netra

نیلوفر چشمه‌ها، قرع‌العین، نازنین، عزیز و گرامی، شیرین و دوست داشتنی .

گو = Gaya

نام میمون، یکی از جنگاوران میمون‌ها .

کوبجا Kubja

نام همسر کرشن .

کوتوال (واژه اردو و هندی) Kōtwāl

شهربان، محافظ و نگهباننده قلعه و شهر، حاکم شهر، رئیس شهربانی، شهردار،  
رئیس شهرداری .

کوج استر Krouncha Astra

اسلحه‌ای که مانند نوك ماهی‌خوار باشد .

کوروشیتتر = Kurukshetra

بام میدانی در نزدیکی دهلی که در آنجا جنگ مهابهارت بین کوروها و پانندوها



وقوع پذیر شد، نام شهرستان در استان هریانا .

### کورما Kurma

سنگ پشته، لاک پشته، دومین مقاور ویشنو، این تجسم ویشنو برای پیدا کردن اشیاء گم شده در طوفان بوده و او کوه مندر را بر پشته خود گرفت تا خدایان و دیوان آنرا از گل ولای بیرون آورده، اقیانوس را به آن شیر زنه (کوه مندر) بزم برسد و بالاخره چهارده اشیاء گرانبهای مفقود از اقیانوس به دست آوردند و با هم دو قسبت کردند . چهارده جواهر عبارت بودند از :

- ۱- امریت = آب حیات
- ۲- دهن و شری = طیب خدایان
- ۳- لکشمنی = االه اقبال و زیبایی و همسر ویشنو
- ۴- سورا = الهه شراب
- ۵- چندر = ماه
- ۶- رمبها = دختر آبی به صورت زنی زیبا و محبوب
- ۷- اچجهیبه سروس = آب عجیب
- ۸- کوشوبه = جواهری معروف
- ۹- پاریدجات = طوبی
- ۱۰- سوربوی = گاو قرادانی
- ۱۱- ابراهوت = فیل
- ۱۲- متکبه = صدق یا شیبور
- ۱۳- دهنتوش = کمان معروف
- ۱۴- دیش = زهر

### کوری (واژه اردو و هندی) Kauri

پشیز، سدف کوچک، دانگ، گم بها، بی ارزش . در قدیم به جای سکه کوچک و کوری رواج داشت .

### کوشتبھمنی Kaustubha Mani

نام جواهری که از بهم زدن اقیانوس به دست آمد . و پیدا بشن آنرا همیشه به گردن خود می داشت، اسم يك جواهر .

### کوشدھج Kushadwata

يك تیشی که پدر پیدائتی دیر برهمنی بر سر دیشی بود .

کوسیت - کوتیکوشیتیکا Kutikoshtika

نام رودخانه .

کوسه Kosa

یک نوع قایق .

کوشاوتی Kushāvati

نام کشوری که در آنجا کش پسر رام حکومت می کرد .

کوشکی Kushikiti

خواهر بشواتر که ابتدا رودخانه شد . نام رودخانه .

کوشلیا - کوشلیا Kaushalya

نام مادر رام که ملکه راجه دشرنیه بود . اسم دخترى که از کشور کوشل بود و او را منظر دادند می دانند .

کوتلا Kōtila

نام پرندهای که سیاه رنگ است و در فصل باران آواز می خوانند . پرند کوچک مانند قناری .

کول Kaula

نام قبیله ای که داهرن بودیده . ولی امروزه کول یک شاخ از برهمنان کشمیر است .

کولی = کوهلی (واژه هندی) Kōlī Kohli

نام طبقه پادشاهی پانینی هندوان که کار بافتن می کنند . جواهر هفتی .

کوما - کومبھاناسی Kumbhānasi

نام دختر سوماتی و خواهر کیکس .

کومودکی گادا Koumodakigadā

نام گرز ویشنو پاکرشن . گرزى که جهان را نجات می دهد .

کومودینی Kumodini

گل نیلوفر ، نیلوفر .

کونبه Kumbha

پسر کوبه کرب . نام یکی از سرداران راون که در جنگ کشته شد .

कुम्भकर्ण कुम्भकर्ण

نام دیو یا عفريت، اسم برادر داون که بعد مستدام گفته شد، او شش ماه می خوابید و شش ماه دیگر که بيدار بود می خورد.

Gavaya کوی - کوی

نام دیگر از دیدن خاکه علیه راویان جنگید.

کھتری (واژه هندی) Khatriya

امام شمس الدین محمد بن علی بن ابی طالب : شجر بن و تلخ و نمکین و ترش و بدون عرق - و می خرد  
و علاج

کیت کرم - شاکرم Shatkorma

نشر و طبعة دار المصنوعات، هم برهمن، غایب شته فرستة زیر را انجام میدهد :

۹- ادبیات = تحصیل کردن و درس خواندن ،

۲- ادبیات = درسی و تدریس

۳۔ ایک = اُنڈر شودن ویرستہ کردن خدا یان ۔

۲- چگونه - انجام دادن مراسم پدر و بر مستحق برای دیگران :

هـ - دات : خیرات و صدقہ دادی :

۶۔ پرتھی کر = نڈر وسوقات ویش کش و عہدہ را عذر نفس ،

Shatakona کیت کون

شش گوشه، دارای شش ضلع، سصد و یک زاویه، علامت خوشبختی.

കിങ് ഫിൻ ജനറേഷൻ

نام میمون: لقب شیوا که سه چشم دارد.

Книжки

تقدیر درشت، سخت، قبیض، الاغ، خرا، احم، پستی از سره‌آوان راون که رام او را ملاک ساخت، برادر کوچک راون و سوب، شکما.

کیا ہاں (وارڈ: اردو و ہندی) Kanha

اشخاصی که تخت روان یا بالکی و غیره را روی شاه خود می‌نهند .

کھرب (دالہ اردو وحدی) Kharaba

نام بنیاد: ..... برآمد: ..... =

کهر کپور Kharogapur

نام يك شهر در استان بهار با ملي .

کھلن (واژه اردو و هندی) Khali

يك نوع گل که در قدیم به جای صابون استفاده می کردند .

کهنجن Khanjana

نام پرندۀ زيبا و قشنگ . معمولاً در ادبيات هندی چشم ها را به چشم کهنجن تشبيه می کنند .

کھوشنی Akshauhini

لشکری مشتمل بر پیاده و سوار و ارابه و فیل سواران ، سپاه بزرگ ، عده زیاد جنگجویان و دلاوران .

کیت Ketu

روشن ، متور ، درخشنده ، نشان ، مشخص ، ظاهر ، ستاره دمندار ، شهاب ثاقب .

کیتبه Kaitabha

نام پهلوان نامدار .

کسری = کسیرین Kesarin Kesari

نام یکی از سرداران و جنگاوران بوزینه ها ، اسم پدر هتومان و شوهر انجنی -

کشی = کیشی Keshi

۱- نام میمونی که یکی از میادزه جویان بود .

۲- نام دراکهشی که کرشن او را کشت .

کیکی Kaikasi

نام دختر سوعالی و مادر راون .

کیکنی Kaikeyi

از خانواده کیکی ، دختر یکی از شاهزادگان کیکی ، اسم زن راجه دشرتهه و مادر بهرت . کیکنی به ترقیب کنیز خود دوتعهد راجه دشرتهه را یاد آوری می کند و از وی برای ایفاء کردن آنها قول می گیرد و بعد پشیمان خود را در میان می گذارد که رام ولیعهد و جانشین راجه برای چهارده سال تمیید شود و به جای



وی پسرش بهرت بر تخت سلطنت بنشیند .

کیکی Kaikeya

نام کشوری که در شمال ایودھیا بوده : احم مملکتی که کیکیانی مادر بهرت از آن کشور بوده : کشوری که در آن راجه کیکی فرمانروا بود و احتمال می رود که قندهار فعلی را می گفتند .

کیلا Keila

مور ، در جنوبی که نزد هندوان مقدس می باشد و در ساختن منجپ ( فیه یا آسمانه ) عروسی از آن استفاده می کنند .

کیلاسا Kailasa

نام يك کوه مقدس . مقام بهادیسو ، نام کوهی از قال سلطه هیمالیا . اقامت گاه افسانه ای کوبیر ، بهشت شیوا .

کی کر - کیکر Kekara

نام يك میمون .

ک

گایتری Gayatri

آهنگ مخصوص . سرود مقدس یادگاشی از دیگه ودا که خواندنش بر هر پرهمنی واجب است : این دعا به صورت زن تجسم یافته و به عسری برهما اختیار نمود . و چهار ودا که کتب اساسی دین هندی به شمار می رود از او توالت یافت . نام دیگر مرسومی الهه علم و دانش ، و زن برهما .

گاجا Gaja

نام یکی از سرداران میمونها ، يك پورینه بزرگ که قیل مانند بود .

گاجنا Gajna

شیر ، شیر یا آب یا بوهای خوش .

گاجا وانهکا Gaja Vāhaka

فیلان ، راننده فیل ، مهاوت .

جج فال Gajendra

توتی بزرگه که فیل اورا می کشد .

گدا Gada

گدر، یکی از چهار چیز که خدای ویشنو به چهار دست خود دارد، نام یک  
اسلحه .

گراه Graha

نهنگ، تمساح، آژدر، مگرمچ .

گروهر Grodhra

نام پسروپیر داون که یکی از دلاوران معروف بود .

گرو = گرو Gruda

نام رئیس پرندگان، اسم پرست افسانه‌ای که سواری ویشنو می باشد . مرغ یا  
کرگی افسانه‌ای مانند میسرخ درایران، وی از نژاد کیش و ویناتا (یکی از  
دختران دکتی) بود، شوهر اوتی و پورسپانی . گرو دارای اسامی و القاب  
زیاد است .

گروراج Giriraja

لقب کوه همالیا، پسر بهوانی یا پاروتی، بلندترین قله کوه جهان .

گروک Garga

نام دانشمند و عارف که مشاور رام بود .

گرویه Gargya

نام برهمن و مرنانی که به دربار بوده جهت حکمران قندهار بود و به عنوان سفیر  
به دربار رام آمد .

گول (دانه خدای) Gullile

رنگ یا هیر قرمز که هندوان بهشتن حولی پرروی یکدیگر می باشند .

گنی Gana

دسته، گروه، قبیله، قوم، طبقه، گروهی از فرشتگان، خدمتگزاران شیوا و  
فرشتگانی که ریاست آنان بر نهاده گنیش است . پندسته از دانشمندان و حکیمان،  
گروهی از عارفان و سالکان حقیقی .

گن Gana

رفته، سرشته، تار، نخ، ساق، سفت ذاتی، خصوصیت.

گندک Gandaki

رودخانه‌ای که از هیمالیا در پال مرچشده می‌گیرد و به رودخانه گنگه نزدیک  
پتله می‌ریزد. نام رودخانه‌ای که در شرق هند جاریست.

گندهرپ - گندهروا Gendharva

عزیز آسمانی، موسیقی‌دان بهشتی، شمع جوان، آواز جوان، سراینده، سرود  
جوان، روح بعد از مرگ و قبل از بازگشت به پند، ولیفه گندهرپ حفظ و  
نگهداری وسوسه بود و منزلت گامش در آسمان یا جو و آبهای آسمان بود.  
نام رانایانهای هندوان ایندرا بر گندهرپ چهره شد و سوما را به دست آورده  
و به تنوع بشر داد. خدایان، فرشتگان، ارواح نیک نیاکان.

گندهرپیش = گندهروادیش Gendharva Desha

نام کشوری که به کنار رودخانه سن واقع بود و بهرت آنرا فتح نموده به پسران  
خود سپرد. شاید ناحیه‌ای که نزدیک تنکلیلا و شامل مرز بین پاکستان و افغانستان  
باشد. نام کشوری که در آن گندهرواها زندگی می‌کردند.

گنجه Gunja

انابه‌ای دیر که نیم وی قرمز و نیم وی مشک می‌باشد. دانه‌های قشنگ ولی  
بی ارزش معمولاً آنها در جنگل و بیابان یافت می‌شود و در قدیم سرافان به عنوان  
وسنگه از وی استفاده می‌کردند. به اندو و هندی آنرا دتی می‌گویند.

گندهرپ استر Gendharva Astra

اسلحه‌ای که متعلق به گندهرواها بود

گندهرپ لوک Gendharva Loka

جهان گندهرواها، عالم گندهرواها، مقر گندهروا.

گنگا - گنگ (Ganges) Gangā

نندو، رود گند. الهه گنگه، رودخانه گنگه. بزرگترین دختر هیمالوت و مینا  
زن شتارو و مادر پویش، یکی از زن‌های دهرم. به عقیده هندوان در آسمان

رودخانه‌ای به نام گنگه و به همین نام در زیر همین رودخانه دیگر جریان دارد. هر سال میلیون‌ها زن و مرد هندو در آب گنگه شستشو می‌کنند و به زعم خود با آب این رودخانه مقدس گناهان خویش را می‌شویند.

یکی از سه رودخانه بزرگ هندوستان که به طول ۱۵۵۰ میل است، از گنگوتری به ارتفاع ۳۰ هزار پا سرچشمه می‌گیرد و بعد از دوستانجیل جیریان در سر دروازه (واقع در استان یوپی) وارد دشت می‌شود، از آنجا به شکل می‌رود و به دو شعبه منقسم شده به نام «بها گپوتی» و «پنداه» به خلیج بنگال می‌ریزد. هر دو از کانپور، آله آباد، بنارس، پته، مونگیر، بها گلیبور، کلکته و داکا از شهرهای مهمی هستند که در ساحل گنگه واقع شده‌اند.

اسم این رودخانه مقدس دوجا در دریچه دوا آمده است. بنا به روایات پوران‌ها وی از انگشت پای ویشنو جاری شد و در اثر ادویه بها گپرتبه مقدس از آسمان به زمین آمد تا خاکستر شست هزار فرزند راجه سکر را که در اثر نگاه چشم آلود سیکیم کپل سوخته بودند پاک نماید. و به این جهت رودخانه مذکور بهها گپوتی نیز خوانده می‌شود.

گنگه به علت آنکه از آسمان به زمین آمده بود غضبناک شد و شیوا برای نجات زمین از سیل افکندن آن این رودخانه را در پیشانی خود جای داد و حلقه‌های زلف او مسیر آن را تعیین کردند و از این رو شیوا را «گنگه دهانه» (نگاه دارنده گنگه) خوانده‌اند. رودخانه گنگه آنگاه از پیشانی شیوا در چند نهر که تعداد آنرا از چهار تا ده گفته‌اند، جاری گشت ولی بیشتر منابع تعداد شعب گنگه را هفت ذکر کرده‌اند.

گنگه چون از آسمان فرود آمده، قربانی جهنمی دانستند را مخمل ساخت و لذا وی خشمگین شده تمام آب آن را به لید ولی بعدها سر لطف آمد و اجازه داد که گنگه از گوی او روان گردد و به این مناسبت این رودخانه را «ساهوی» هم گفته‌اند.

گواچیه = گواج = گواکش *Gavāksha*

نام رئیس بوزینه‌ها، اسم پادشاه گولنگر لاهاکه يك نوع از میمون‌ها بودند.

گواردهن = گووردهن *Govardhana*

نام کوهی نزدیک پشدراین (متهرا).



گوپکش Gopuchha

نام میوه، یکی از سرداران مگرو .

گوتم Gautama

ریشی معروف، حکیم و دانشمند نامور، شهر املیا .

گوتم دیس Gautama Desha

نام یک شهر، در ر. و. ذکر خافاه گوتم در دامن کوه هیمالیا آمده است، ولی بنا به گفته مترجم آن یک شهر بوده .

گوداوری Godāvari

نام رودخانه‌ای نزدیک بن، رودخانه‌ای در جنوب هند .

گوکل Gokula

نام دهکده‌ای نزدیک مئرا که کرشن در آنجا به خانه هندگوب بازگشت، نام دهکده‌ای کوچک بین مئرا و بیندران .

گولر (واژه اردو و هندی) Gular

نام درخت، نام میوه . گولر میوه، گولر میوه بداندخیر است .

گومتی Gomati = Gaumati

آرام و بیونی مثل گاو، نام رودخانه معروف که شهر لکهنو بر کنار آن واقع شده است .

گوندا (واژه اردو و هندی) Gonda

چوبه، چوبی که از درخت می گیرند .

گوولوک Goloka

بوش کرشن که در آن وی بدرقص می پرداخت .

گهاری (واژه اردو و هندی) Ghari

ساعت، پام، یکی از قسمت‌های ششگانه شبانه روز

جیان Jhāna

دانش، علم، معرفت، دانستن، آشنایی، دانش عالی که در نتیجه تفکر و مراقبت بدست بیاید، آذراک، وجدان، جستجو، تحقیق .

گیتا Gita

سرود، آملنگہ، نقشہ، آواز، نام مختصر کتاب بھگواد گیتا (۱۰۰۰ شعرہ خدا پان) کہ قسمتی از حماسہ معروف و کتاب مقدس ہندوان سما بہارت می باشد۔ در گیتا کرشن فلسفہ عمل (کرم) را بیان نموده است۔ گیتا را ابوالفیض فیضی شاعر معروف بہ دورہ اکبر شاہ گوردکانی بہ فارسی ترجمہ نموده است۔

گیري Giri

نام میمون، سردار ہوزینگان،

گیدہ Gidha

کرکس،

## ل

لجھمن — لکشمن Lakshmana

دارندہ نشان و علامت، علامت سعادت و خوشبختی، اسم پسر راجہ دشرتھہ و برادر رام، وی بہ رام علاقہ زیاد داشت و در حال ملیہمی نگذاشت کہ رام تنہا بہ جنگل برود، چنانچہ لکشمن بہ او ہمراہی کرد۔ لکشمن يك برادر دیگر بہ اسم شتر و گھنہ داشت۔

لکشمن، خواہر کوچک سیتا، اودھیلہ را بہ ذلی خویش در آورد۔ سومیشری نیز گویند۔

لجھمی — لکشمی Lakshmi

نشانہ و علامت، خوشبختی و سعادت، جلال و شکوہ، زیبایی، ثروت، نام الہیہ اقبال و زیبایی، معسر و پشتو، نام یکی از چہارہ خواہر کہ از بہم زندہ اقیانوس بہ دست آمدہ۔ لکشمی گل فیلوفر آبی در دست دارد و موبد پرستش ہندوان قرار می گیرد۔

لاک — لاک — لاکھ (واژہ اردو و ہندی) Lakha

صد ہزار، برابر ۱۰۰۰۰۰

# لگن Lagna

محل انجمن، ملتقای بروج، نشانه‌ای که دو برج، نشانه‌ای که دو برج را بهم  
کشد.

# لنگا Lankā

اسم پایتخت سیلان، نام جزیره سیلان، نخستگاه داون که پادشاه دیوان و  
راکوشه‌ها بود. نام یکسودخانه، نام یکسودن قهریق، زن بی‌صفت، غیرعقیده  
غیر پاکدامن.

# لنگا کندا Lankā Kanda

باب مربوط به لنگا، فصلی از راماین که در آن ذکر لنگا شده است. باب ششم از  
کتاب مقدس راماین، در این فصل راجع به لنگا و گذشته شدن داون و پیروزی  
رام بیان شده است.

# لنگنی Linni

نام الهه شهر لنگا، نام پاسبان لنگا که عتومان او را کشت.

# لنگا Linga

پت شیوا، قسمتی از پتشیوا، شکل خاصی پتشیوا که معمولاً یک سنگه نامتراشیده  
باماتدالت نشانی مرد می‌باشد.

# لنگور Langoora

یک نوع پوزیته که سورتش سیاه و دمش دراز می‌باشد.

# لو Lava

اسم پدر رام و میتا، یکی از دو برادر دو همزاد.

# لوبه Lobha

لالچ، حرص، هوس، خواهیش، تمنی.

# لوک Loka

همان، فضا، عالم، آسمان، فضای آزاد یا پهناور، به عقیده هندوان سه عالم دنیا،  
فضا و عالم بالا وجود ندارد.

لوم باد Lomapada

نام پادشا، گنوراٹک (na پنگال) کہ دوست ضعیف راجہ دشرکھہ بودہ .

لومس Lomasha

نام ریشی بزرگہ، نام حکیم معروف .

لوان - لون Lavana

پسر مدھو را کہش کہ بدست شتر و کھن کشته شد .

### م

مائی = ماتالی Matāli

داشتہ ارابه ایندر .

مارک دیپ Mārgadīpa

نام ستارہ راہو کہ بعقیدہ ہندوان موجب کسوف و خسوف می شود . نام دشمن خورشید و ماہ .

مارکندی Markandeya

نام ریشی بزرگہ، نام یکی از وزیران و مشاورین رام .

ماروار Mārwar

نام منطقہ ای کہ در شمال غرب ہندوستان واقع است و آن در امروز استان دہلیستان می خوانند . صحرا و بیابانی کہ بہ آن نام معروف است .

ماروت = ماروت Māruta

خدایان طوفان، فرزندان آسمان و دریا، خدای باد، عاروت ہا ہم پیمانان اینند نامیدہ می شوند، پسران رود راوپرشی .

مارچ Mārīcha

آنچه کہ بہ مارچی تعلق دارد، اسم قیل شامی، نام یک دیو و را کہش کہ بدتر نجیب راون شکل آہو اختیار کردہ سینا و رام را فریب داد و سبب شد کہ راون سینا را در تنہائی بدزدد .



ماکار — مهاآکار Mehākāra

دارنده صورت بزرگه . شکل مهم . کسی که بصورت بزرگه درآید . اغلب  
مهاذیو .

ماکین — مکهین (واژه اردو و هندی) Mākhan Mākhan  
کره . خانه زده . نخیه (بهترین و عمده).

مالا Mālā

گردن بسته . گلوتنه . عقد . حلقه‌ای که به گردن انداخته .

مالوت — مالیاون — مالیاوت Mālyāvat

نام پرسوگیش و پند یا سوی - سودهی . نام وزیر داون .

مالی Mālī

نام یکی از سه پرسوگیش . نام عفریت .

ماندوی Māṇḍavi

نام دختر کش دهواج و زن بهرت .

ماندها Mādhātā

نام پادشاهی که از نیاکان رام بود و با داون جنگیده . او را مجبور به فرار کرد .

مانساروار Manasarovara

رودخانه ذهن . رودخانه‌ای که بر قله کپلاس واقع است .

مانگی Māngī

یک نوع کشتی . یک نوع قایق .

مانگه (واژه هندی) Māṅgā

زیبوی که روی سر می پوشند

ماهو Māhew

نام شهر . شهری که در استان مدغیا برادیش فعلی وجود دارد

مایا Māya

فریب . ماده . محاذ (شد حقیقت) . صورت ظاهر . صورت خیالی . مستودم .

مایا اریتهک استر Mayā Arthikā Astra

اسلحه‌ای که سحر و فریب را به وجود می‌آورد.

مایابی = مایاوی Māyāvi

فریب دهنده. مردم به صورت‌های مختلف، فریب دهنده، جادویی.

میرا یون = میرا ورون Mitrā Varuṇa

ایزد خورشید و باران، موکل گرمی و آب، نگهدارنده زندگی و آب و آتش. یک جفت خدایان دوره و دایی که برابر دآهورا و مهره در ایران باستان بود.

میراسها = میراسها Mitrāsahā

نام پسر راحه ساژ داس که از نیاکان رام بود و حکایت او در اوترکانه آمده است.

میترون = میترون Mitrvarṇa

نام یکی از سرداران داوود.

میتروا = میتروا Maitroya

نام بودای موعود، نام یک مصلح که قراردادست بیاید.

مینگا Matanga

نام ریشی بزرگ و معروف.

متھرا ( = مدھورا ) Mathurā Madhurā

نام شهری در نود و پنج میلی دھلی مابین آگره و دھلی، و بمساحل رودخانه جمنا، یکی از زیارتگاههای مهم هندوان که گردش دوران کودکی خود را آن جا گذرانده، گوگل و بندر این در نزدیک متھرا واقع است؛ پایتخت کشور شوروکھن.

متھلا Mithilā

نام پایتخت کشور و دیها که در آن جنگ فرمانروا بود.

متھی = میتھی Mithi

نام پادشاهی از نیاکان راحه جنگ، نام بنیان گذار شهر متھلا.

مجان (واژه هندی وارد) Mochan

سکو، سکه، جای بلند، رف .

مدگر Mudgara

گردن پزدگه، يك نوع گردن .

مکل - مژدگال Mudgalya

نام دانشمند و عارف دوره دامجیدیر که وزیر آن هم بود .

مدگرشکتی Mudgarashakti

گردن شکن و قوی، گردن مانتد اسلحه شکنی .

مدنو Madnu

نام غریبی که خواهر (عموزاده) راوان دکمپی نس و را برد، نام غریبه معروف که دشمن خدایان بود .

مدهون - مدهون Madhuvana

۱- نام باغی که متعلق به سگریو پادشاه بودینگان بود .

۲- نام جنگ در نزدیکی منهرا که مدعو را که غشی راوان در آنجا پادشاه بودند .

مدخوسرا Madhusravā

نام رودخانه، رودخانه سل و شهید .

مدخوکاتبیه Madhukartabha

نام دو دیت که ویشوا آنها را کشت .

مدخومت - مدخومت Madhumanta

نام شهری که در آنجا دند پادشاه بود .

مدیتی Medayanti

نام همسر راجه شیوداس که راجه را از قریب گردن بست یا زداشت .

مرت - مرت Marutta

نام پادشاهی که هنگام مراسم نذر و قربانی یا راوان مواحه شد .

مرت دوت - مرتیودوت Mriyuduta

موکل اجل، عز و ایل، قاصد مرگه، پیغامبر مرگه .

Mritasamjivani مروت سنجیونی

حیات بخشی، نام دوا، نام گیاه، گیاهی که مرده را زنده کند، خنومانی این گیاه را برای منالجه لکشمی آورد .

Mridanga مردنگ

طبل، يك نوع طبل .

Marana مرن

مرگ، موت، فنا، رحلت .

Mukti مکت = موکت = موکتی

نجات، رستگاری، رهایی، جای اشراحت . بهشت، واصل به حق شدن و از تناسخ رهایی یافتن .

Mukti Sāyujya مکت مایوچه

واصل به حق شدن . نجات یافتن، با هم آمیخته شدن، رسیدن جان به منزل کمال و آخر .

Muktāhara مکتا هار

کردن بند مروارید

Mugdha مگده

قریب خورده، جذائی، محروم، دوری، هجران .

Makara مکر

نام برج دهم، برج جدی، بزغاله، ماه ماگه که ممالش دی می شود . دهمین قوس به درجه ۳۰ در بردای ای . یکی از ده گنج گوپیر، یکی از هشت گنج جادوتی که به نام بعضی معروف است، اسم يك گوه .

Māhārāksha مکاراچه - مهارکش

نام سردار راوَن که پسر کهر بود .

Mlechhana ملچنه

خارجی، خارج از طایفه خود، نام قبیله ای که به کمک پشت و علیه سوامتر جنگید .



مشت — Motta

نام پسر مالوقت، غزیت،

منتهرا — Manthera

کبیر کبکی، این کبیر کوز بهشت وید قوافه بود و از بدی درونی کبکی را تشویق نمود که راجه دشمنه رام را تبعید و تخت سلطنت را به بهرت بدهد.

منداکینی — Mandakini

رودخانه‌ای نزدیک گوه چتر کوت، یکی از القاب گنگا.

مندپ — Mandapa

آسمانه، قبه، سایبان، چتر، قبه‌ای یا آسمانه‌ای که در مراسم ازدواج هندوان قرار می‌گیرد.

مندراجل — Mandarajala

اسم یک کوه که در بهم زن اقیانوس به وسیله ایزدان و دیوها به کار برده شد. به عقیده هندوان وی در وسط زمین قرار گرفته است.

مندارکنی — Mandarakeni

نام دیشی که حوض پیش بری را به وجود آورد.

مندودری — Mandodari

نام زن راون و مادر آینده جیت. وی دختر می‌بوده و یکی از زنهای یارها و پرهیز گاریتمار می‌بوده. ملکه راون.

مندنی — Mundi

آن کسی که سورت را اصلاح می‌کند، دیشی را می‌تراشد، یکی از صفات شیوا.

منی میپوری — Manimeyipuri

شهر افسانه‌ای در پاتال، شهر مارها.

منو — Manu

۱- نام پسر برهما و پسر اول. اکتوا کو که مؤسس و پیمان گذار سلطنت سواد خود شد می‌باشد. پسر منو بود.

۲- نام دختر دکنش و زن کیشپ، و بنابه گفته منترسم مادر غوک و مانس.

منورما Manorama

نام همسر جیناوات و مادر اوما .

منی = مونی Muni

ریشی بر سر کار و معنای: مرد دانا و نایب، حکیم و راست گوی

منی پند Manibandha

نام پیکش که علیه راون جنگید .

منیشوران = مونیشور Munishvara

راهد: عابد، مرتاض، پارسا، پاکیزه، بویژه مرتاضی که سرگشته حرف سرزنش

می خورد، اسم مستفین، اسم گیاهها، مرتاضان فلکی .

مولی از طرف و حکیم (ریشی) یک درجه کمتر است و قدرت ندارد که از گذشته و

آینده با خبر بشود .

موجیه Mohan

دستگیری، نجات، وصال، آزادی .

مورچهل Mourashala

یادیزن که از پر طاووس درست می کنند .

مورشل Morashala

گرد، اسلحه‌ای که سرش سنگین باشد .

موشکال Murchana Kala

تیر مرغ، تیری که بی خطا به هدف می رسد و می کشد .

مویه بابا Mohamalya

قدرت مرید دهند، نیروی مسجود کنند، قوت جادویی، گرفتاری، در فریب و

جادو . بنابر اساطیر هند و دیشو هنگام بهیم دادن اقیانوس صورت مویه بابا را

اختیار نموده و دیوها را فریب داد .

موهن امتر Mohanastra

سلاحی که سپاه دشمن را بی موهن می کشد .

مهاکای Mahakaya

یکی از وزیران راون، نام سالار لشکر راون .

### مهاپاتال Mahāpātala

مهاپاتال : ساراهه است و پاتال : دراز است و مائده : میوه است .  
لقد راہ .

### مهاشنی Mahāśanī

شنی برزگه ، شنی را گری : لب و پیشو ، پکی از خدای سه گانه عیسه

### مهایارت Mahāyārta

مهایارت : برزگه ، پکی از دو درختانه یا حجامه و مروت هند و منسوب به پکی ساراهه  
سر مرز پکی که در حجامه و مروت منقسم می شود . دانشها در پکی به جنگ و پیروز  
منازعه نام زبان و پیکان نام

### مهاپرا- Mahāpārshva

پکی از سه دایره دایره

### مهایادم Mahāyādam

در آمدن پیم ، میاوی صد غر ابیولید .

### مهایارو Mahāyārō

نام پکی از سه دایره و دایره ، پکیان دایره او را به دو جنوبی کشاکشت .

### مهایاری Mahāyāry

قیامت گریز ، حقیر برزگه ، انحلال ، خنای اسباب ، هر گه ، دایره برزگه جهان ،  
منجم شدن در آخر گریه ، جنگام نیستی جهان  
به عیسه عیسان در برابر مهایاری و کله در او به قیامت سفری نیز وجود

### مهایا Mahāya

نیم برزگه ، بازگشت ، آدم برزگه ، معمولاً آنهایی که پول به چهره و منافع  
فرس منجم گریه که نعل داد و ستد پول داشته باشد

### مهایا Mahāya

نعل برزگه ، دو کله در امر او ، پکی از سه تحم و مظهر حیثیت برزگه ، لقب  
نعل برزگه پکی از سه خدای نیستی و نعل

مهراج - Maharaja

راجه بزرگه، شاه بزرگه، شاهنشاه، سلطان اعظم.

مهاریه - Mahārāṣṭra

چنگاور بزرگه که دره قابل ده هزار دلیه قرار بگیرد.

مهاسنکيه - Mahāśaṅkha

نام يك سوار مساوی ضد شگيه.

مهراون - Mahirāvān

پادشاه مستأثریه، راجه پاتال. غیر از راون پادشاه، لشکر او تا راون به اتم  
همی راون و مهراون پادشاهان پاتال و کشورها را بین بودند.

مهندر - Mahendra

نام گوی که در وسط دریا قرار گرفته و بیشتر ساحل را از انجمن ریه، یکی از القاب  
آپندره

مهودره - Mahodara

نام یکی از سرداران راون.

مهودیه - Mahodeva

نام پسر شمس، نام يك حکیم که به تفریح و سواشر را کهش شد.

مهورت - Muhūrta

وقت سحر، ساعت يك، سر آغاز مبارکه، افتتاح خوب، جشن آغاز.

می - Mūya

نام پدر هندودری، اسم هندی و نمادی که لنگ را ساخت.

میله - Meḍha

میر، اصل، میر سر.

میدانی - Medini

معین، ادیس، جهان. شاه روایت اساطیر هنگامی که وینو سر دو را کهش  
مستور و کشورها بر بد مهر آنها روی آینه نمودند و جهان به وجود آمد. هر دو به  
بد مهر



میگهه Meghina

ایوبه، لائرت، سادات، ان

میگهه نام Meghinahana

و از همه حدای رسیده آنکه مانند تند و زلف می خورد . نام اندر حیات پسر و افون  
پادشاه دیوان و لنگا . میگهه نام را رام گشت .

میگهه لکی Meghavanai

نام شهری که در آنجا راجه بهر باهو حکمران بود .

مین Min

مین یا منسبه بهمنی نامی . اولی مظهر و مظهر به صورت ماهی . این داستان  
شبه حیات طوفان لوح است . ماهی بهوانو ایوا اشرا حیر داد که برای مقابله  
طوفان آماده شود و با شمع لایه و حرارت دریا کشتی برآورد شود . بعد از فرو رفتن  
طوفان ماهی از کشتی به سلامت پیاده شد . بنا به گفته ها کشتی پودان غریبی  
در خواست و داخا را مبرده و لی و بهشت و اکهش را کشت و و داخا از ته دریا بر آورده  
وین علامت خود تیختی و در جیوش به شمار می رود .

مینا Mayana

نام پرند کویک و سیاه رنگ که آواز می خواند و به یاد دانی تکرار کلمات  
می کند .

میناک Maināka

نام کوهی که در دریا قرار گرفته و مانند روایت طوفان طوفانی در میان پر واز  
بحروی لنگا در آنجا قرار گرفت .

میندا Malinda

نام یکی از دلبران و سرداران میوهها

مینکا Menaka

نام یک ایسرا که دختر و پریش اشوا وون جیلاوت بود . نام مادر پادشاهی اسم  
دیگر او مینا آمده است . مشابه روایت طوفان او و شواست را ترغیب نموده واد  
وی پاندوستر . بنا به نام شکم تلا زانید که در قهرمان ساید شامه در ویشک و تلا  
نسیف کالیداس می باشد

مینا - میناکا - Meni - Menaka

اسم یک افسر. نام زن هیمالوت (همالیا) و مادر پاروتی. نام پانچودختانه. عاده و مروت.

میوکی گدا - Modaki Gada

گروزیب، گرو جالب و تشنگ.

## ن

نایهاچی - نایهاداس - Nābhādāsa

نام نویسنده معروف کتاب «یهکت ماه که یکی از معانی و معروبین ویشوین»  
نام یهکتی در قرن شانزدهم و هجدهم به شمار می رود.

نادی موکته - Nandimukha

نام مراسم مقدس که در آن گاوها را به برهمنان می بخشند. معمولاً این رسم پس از تولد پسر انجام می گیرد.

ناراین - Nārāyaṇa

مرد آری. یکی از القاب ویشو به ملت آنکه وی اول در آب بود.

ناراین استر - Nārāyaṇa Astra

اسلحه آبی. اسلحه ای که متعلق به ویشو است.

نارد رگه - Nārada Rishi

اسم یکی از روحانیان و عرفای بزرگ که به پالمیکی ظهور کرده و داستان ناراین را بیان نمود. نام یکی از دانایان که واسطه ای بین مردم و خدایان تصور می شده است. او یکی از ریش های بزرگ و معروف هفتگانه به شمار می رود. نام پسر ویشو امتر. نام پسر برهما.

نات استر - Nāga Astra

نام اسلحه ای که شکل او مارمانند باشد.

نامان (نات) - Nāga

مار. از نژاد مارها. از اسل مار. مرد هندوان مار مقدس به شمار می رود.

نامک پوانی *Chaga Pōhāni*

گفتند یا بند مانند مادر، گریه پشیمان داشتند از نزدیکی

نامک تولک *Nāga Lakṣa*

جهان با عالم دارها، مقر بانوار گنبدارها که به مقید هندوان بر زمین می باشد .

نالکی *Nāiki*

پاک نوع نبات در آن که رویش بار باشد، در قدیم سرداران و شرفا و پیرای داند  
از آن استفاده می کردند .

نال - نالا (واژه اردو و هندی) *Nāla*

جوی، آبرو، آبجو، رودخانه کوچک، نهی کوچک، محرابی خاص، گنبد آبرو،  
آبراهه .

نام کرن *Namakarana*

نامگذاری، مراسم نامگذاری، یکی از شانزده مراسم که بر هندو باید اجرا آورد  
و روز دوازدهم پس از تولد جشن نامگذاری گرفته بشود .

نبت *Nabastha*

نام یکی از سرداران میهنها .

نراکار *Nirākara*

بی شکل و صورت، خارج از شکل، بر دان، خدا، دانی که از شکل مبرا باشد

نراگشت *Naranguṣṭha*

انگشت شست

نچشتریان (نچشتری) *Nakashtri*

پاک از طبقه کشتری، به غیر از جنگجویان، بدون ذات کشتری بود، حائلی که هیچ  
کشتری وجود نداشته باشد، بر سر آمدن سر سخت چشتریان بوده و بیست و یک  
مرتبه زمین را از آن پاک نمود .

نراشک *Narūntaka*

نام راکشس، یکی از سالاران راو که پسر گهر بود .

نرستیکه *Narasika*

شیر و مرد، در تقسیم چهارم و پنجم و صورت مرد و غیر در آمد تا به پاند از جنگال

ظلم و ستم هرن کیش پر عائد، هرن کیش اعدای خدائی داشت و مردمان را  
موجود بر سرش خود می گرد، ولی پسرش پر ملاد سر قیادتش را قبول نکرد و  
بالآخره بر سنگه اتره سنون بیرون آمد، هرن کیش را زاده پاره کرد .

#### نرسنگه پوران Narasingha Purana

نام یکی از پورانها، یکی از چند پوران که در آن وقایع شیو و ویشنو بصورت  
شیر و سر دمانگور است .

#### نرسه Narsya

دم و آفتون که روی اسلحه می کشند، اسلحه دم شده .

#### نرگن Nirguna

بی صفت، خارج از صفات، مطلق، آفریدگار، فاقد قنایلی، ذاتی کمال از هر ص  
نوع صفات متوکن و دجوکن و تموکن بالاتر و حیران باشد .

#### نرمیه Nriga

پادشاه، یخند و بیگم کار که داستان او در اوتر کلام آمده است، وی از اعمردو دلفی  
سلطت ورزید و در نتیجه بر همانان او را تیرین کرد و از بصورت حیران آمد .

#### نرمیده Naramedha

قریانی آدم، در دوره ودایی انسان را نیز قریانی می کردند .

#### نرانجن Niranjana

بی عیب، ذات پاک، خداوند که از همه آرایش ها و حیووت پاک است .

#### نرانجی Nara Nārāyaṇa

لقب ویشنو که بصورت خدا و انسان هر دو می باشد .

#### نسونبیه Nishumbha

نام پهلوان و جنگاور به نام که دور کا او را کشت .

#### نیشامنی Nishāmeni

پناه گشته، مترجم نام شهری که پایتخت سلطنت امیکه پسر اکتشی بود، احتمال  
می رود که این اسم قدیم شهر وانگد بهاء که دگرش در راماین آمده است باشد و  
آن شهر در غرب هند واقع بود .



**Nikumbhila** نیکونبیل

نام باقی که بیرون شهر لنگا بوده معانی که مردمهای لنگا را آنجا می‌سوزانند  
نام جایی که ایندرویت آنجا مراسم عبادت و هوم انجام داد .

**Nikumbhu** نیکونبیه

نام پسر کو بیله کرن و یکی از پهلوانان معروف لشکر راون که در جنگ کشته شد .

**Nishada** نیشاد

نام قبیله‌ای غیر آریایی که افراد آن بیشتر به شکار و ماعی گیری می‌پرداختند .  
نام مازنی که در عهد کردن دریا نام را گمک کرد .

**Nala** نل

نام یکی از سرداران مهبون‌ها، اسم يك پوزیتة مهندس و جنگجو که در لشکر  
سکریو بود و بهرام گمک کرد، نام پسر ویشواکرمن که اوایل معروف پس‌هفت و  
سیلان را ساخت .

**Nalakuvara** نلکویل

نام پسر کبیر و برادرزاده راون که او راون را قهرین کرد .

**Namuchi** ناموچی - سوجی

اسم يك دیشی که هنگام تحت نشینی رام بهایودهیا آمده به او نوبك گفت .

**Nandagopa** بندگوب

نام شیر فروش دهکده گوی که کرشن را از پدر وی گرفته در خانه خود بزرگ  
کرد، بند خوانده کرشن

**Nandana Vana** نندن بن - نندن ون

باغ آبرام، باغ اشتراحت، نام باغ ایندرو .

**Nandi** ندی

نام گاو نر که شیوا بر او سوار می‌شود، نام یکی از خدمتگاران شیوا که معمولاً  
بمدخل معبد شیوا به عنوان نگهبان می‌سازند .

**Nandya Astro** ندی استر

نام اسلحه شادی بخش و خوشی آور .

**Nandigrāma** ندی گرام

نام ده کوچك که بهرت و آنجا زندگی می‌کرد و سلطنت ابودهیا را در دوران



### نیمکجه اران Naimishikranya

نام جنگل پایابانی که در چشم رودن از بین رفت. در امطیر هندوئی این جنگل دارای اهمیت خاصی میباشد. رام در این جنگل داشوامیت، یگوده، تریانی، اسبه و انجم داد که در او ترکانند تمسبل آن آمده است. ظاهراً این جنگل در امتنان اترا-پردیش فعلی واقع بوده است.

### نیمی = نیمراج Nimiraja

نام یکی از پادگان راجه جنگ.

## ر

### واسو پر بهاس Vāsu Prabhāsa

نام پدر سوکرمن هشتاد ایزدان و طراح شهر لنگا. اگر چه سوکرمن را پدر برهما یا تراشتری نیز شناخته اند.

### ورش پروت Vraṣṣparvan

نام يك دینیه که پدران راجه پایانی بود.

### وینا = وینا Vināta

نام مادر گورو (میسرخ) در کب ویشنو.

## ه

### هتیا Hathyā

نام جزیرهای در پاکستان شرقی. شوسری در بنگال که در قدیم پایتخت آن قسمت بود.

### هتیا = هتیا Hatyā

کشتن، قتل، هلاک نمودن، خونریختن، جنایت

### هر Hara

۱- نام هیمون، نام سردار بوزپسنگان.

۲. نام پسرانی، اسم يك نقریت.

हरिश्चन्द्र = हरیش چندر Harish Chandra

نام پادشاهی که از پادشاهان رام و خاندان خودشید بود، وی دوسر اسم شد، برای  
ایمانی عهد و داد گستر و سخاوت و عروفت زیاد داد.

हरिलोम = हरی لوم Hariloman

یکی از جنگجویان پندو وها.

हिरण्यकशिपु = هرن گشپ Hiranyakshipu

نام نقرینی که به دست و پندو در اجسم فرسنگوه کشته شد اسم پدر پرخلا.

हरण कुटी = هرن کوتی Harana Kuti

نام کشته پور دواج ریش، این اسم در خای دیگر درنده نشد زیرا که در اعدایان  
پور دواج آشرم آمده است.

हिरण्यकेश = هرن ناچیه Hiranyakesh

اسم نقرینی که به دست بدن دوسومین تجسم او کشته شد، نام برادر هرن گشپ.

हति = هیتی Hatī

نام يك نقریت که به دستور پرخلا شکار پانی آب در آفرینش می کرد ولی بعداً  
را کشتی شد.

अष्टापुश्या = اشت پش Ashtapushya

هشتمین ستاره از یست وقت نچهر، ستاره بزرگ.

अष्टाकोना = اشت کون Ashtakona

هشت گوت، شکلی که دارای هشت زاویه باشد، نشانه سعادت از روی حیوانات.  
هشت شلم، ششم.

हलहल = هلال Halahala

زهر، سم، نام یکی از چهارده جماد که با بهم دادن اقیانوس به دست آمده.

हिमालया = هیمالیا Himālaya

حانه برف، نام يك رشته کوههایی که عسارت قور خوانده می شود و هندوستان را  
از شمال، از بنیه قاره آسیا جدا می دارد. بلندترین قله آن به نام نورست ۲۹۱۲۶



با ارتفاع دارد. روزخانه‌های هم در مقدس و بزرگ مانند گنگا و جدا و برهما.  
پوترا از این رشته کوهها سرچشمه می‌گیرند. اسم شوهر پوترا و پوترا پادوشی.

همیونت - هیمانت Himavanta

خانه برف، قله کوه، هیمالیا، هیمالیا پادشاه کوهها.

هن Han

شکن خوردن، خوردن، صدای زدن گرز.

همن Hama

غزل، شو، اسم یک پرند که معمولاً همیشه رنگه است. روح اعظم، روح آسان،  
آفتاب. عارض، مرد پاک، مرغ آساندای که در موج پاشیده از آب جدا می‌گردد.  
ادبیه سواد می‌خواند، الهه علم و دانش و زن برهما.

هنومان = هنومت Hanuman = Hanumat

دارای آوارهای بزرگ و درشت. نام یکی از پهلوانان مشهور. فرزند پادشاه  
یا مادوت، مادر (و) واهنا. قدرت و نیروی ورزش او زیاد بوده و بنا بر گفته  
راماین وی برای کشت و دم خالت شده بود. از آن خدایان شگفت شده است  
بنابر افسانه‌های هندی وی پسر شوا بوده و کاندای بزرگی از قبول جنتی ارغند  
به سیلان در یک پرش و بلند کردن کوه و گرفتن ابرها و غیره نه‌اوست داده‌اند.  
هنومان ناهنگی به‌دوشی کوه. بلندی برهنه عالی رنگی بود مثل طلای مذاب  
و صورتی قرمز از درختان نرم با قوت‌ها. و در سرعت و تقوی مانند گوزن  
شده است. هنگامی که اولین دفعه به سیلان رفت و نه دستور را در دهش را آتش  
زدند او با دم سوزان خود پا تحت آنها را به آتش کشید. برای هنومان رتبه‌ای  
و دانشی بر قائل شده‌اند و چنان مشهور است که همین صفت دستور زمان (مراقبه  
و سجده) وی بوده است. هنومان تا امروز در میان هندوان مورد پرستش است و خدای  
دور و بیرون باشد. هنگامی که هندوان کشتی می‌گیرند پاکارهای دور و  
بیرونی انجام می‌دهند به اسم وی یا بنام او آغار می‌کنند. مثلاً می‌گویند هنومان می‌  
چون پیرنگ پای کی.

# هومان نامک Harumāna Nāma

نام کتاب: اسم کتابی است که در آن داستان راماین به صورت پاندهاستان ساخته‌ای  
در آمده‌است. اسم یک نمایشنامه که بر اساس داستان راماین ترتیب یافته و دارای  
هفت فصل و چهارده پرده می‌باشد. و دایم در همراه که به دربار پادشاهان بهوج  
وایشه بود و در قرن یازدهم میلادی می‌زیسته. این نمایشنامه را بر اساس راماین  
وای داستان «مناظره» گوئی و سرگذشت هومان ترتیب داد

## هوئی (داژا هندی) Holī

نام - غنی هومان که بهمانست رسیدی بهار و به پایان شدن زمستان، برپا می‌شود  
در آن جشن بر بک‌بکر رنگه و غیور می‌باشند و هیرم را جمع کرده آتش  
می‌زنند.

## هوم Homa

نذر، اهداء، برنج و گره به آتش، نذر و نیاز را در آتش ریختن، ریختن روغن  
در آتش به عنوان نذر به نیت یا برای خدایان.

## ی

## یمل Yamala

جفت، زوج، زن و شوهر، همسر و شوهر، پدر و مادر، والدین.

## یوراج Yuvrāja

سافیر، ولیمه، شوزاد

Translations into Persian were also made including Mahabharata and Ramayana. The views of political leaders of India confirm the scope of interreligious understanding among different religions.

Initially, the task seemed to be rather formidable, however with the blessing of Almighty and efforts of Prof. A.W. Azhar Dehalvi and support of our colleagues, the Culture House of the Islamic Republic of Iran, New Delhi take the privilege of presenting the humble effort in the form of this book "Ramayana".

I hope this effort brings enlightenment to the scholars of both nations, Iran and India for further academic work giving strength to the old age cultural relation and promotion of our common cultural heritage.

**Dr. Abdolhamid Ziaei**  
Director  
Iran Culture House  
New Delhi

Diaspora. Ramayana sends its root deeper into the hearts and minds of the million in India.

India and Iran has been the cradle of ancient culture and civilization and mysticism and have been maintaining close relation for millennium together. The age old ties between India and Iran goes back much before the Vedic period. The relationship got strengthened century after century. As the time passed the Persian literary influence on India was distinctly manifested in diction, style and writings.

After establishment of Mughal Empire, the Golden Age of Medieval Period of India started.

During Emperor Akbar, the third Mughal Empire, many religious text of India have been translated from Sanskrit into Persian. In 1587, when he was 45, Ramayana's translation started with the involvement of great scholar of that time, Badouni as the head of Translators. This manuscript created for the mother of Akbar known as "Maryam Makani" and is an excellent example of the fusion of the Persian and Indian art and culture. In fact for the first time the epic of Ramayana got illustrated.

Later, Ramayana was translated into Persian in a poetic style by Sheikh Saadullah during Jahangir and was titled "Ram va Sita".

After that some more translations in poetic style have been created, among them one by Mulla Masih Panipati and the present one which has been composed by Gerdhar Das.



## Foreword

To know the Indian epics is to understand the Indian people, their ideas and values and their culture better and to trace the influence of the Indian epics on the life and civilizations of the nation, and the development of their modern languages, literatures and religious reforms is to comprehend the real history of the people during three thousand years.

The Ramayana is an ancient Sanskrit epic. It is contributed to the Hindu sage Valmiki and forms an important part of the Hindu Religion. The Ramayana is one of the two great epics of India, the other being Mahabharata. It portrays the ideal characters. The epic explores themes of human existence and the concept of Dharma.

Ramayana conjures up the memories of a golden age, constructs lofty ideas of piety, and faith. Ramayana is still a living tradition and a living faith. It forms the basis of the moral instructions of a nation and it is a part of the lives of million of people.

One of the most important literary works on ancient India, the Ramayana has had a profound impact on art and culture in Indian subcontinent and South East Asia. Today the dramatic enactments of the story of Ramayana known as Ram Lila take place all across India, and many places across the globe with Indian

**Centre for Persian Research**  
**Office of the Cultural Counsellor**  
**Embassy of the Islamic Republic of Iran**  
**New Delhi**

.....

Poetic Translation by:  
**Gerdhar Das**

**With the Efforts of:**  
Prof. Abdul Wadud Azhar Dehlvi  
Dr. Seyed Abdul Hamid Ziaei

.....

**Designing & page setting : Aisha Fozia**  
**First Edition: New Delhi, 2009**  
ISBN: 978-964-439-364-8  
**All Rights Reserved**



**Alhoda**

**International Publishers & Distributors**

**Published by:**  
**Iran Culture House**  
18, Tilak Marg, New Delhi-110001  
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547  
newdelhi@icr.ir  
<http://newdelhi.icr.ir>

Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)

# **RAMAYANA**

POETIC TRANSLATION BY:  
**GERDHAR DAS**

**WITH THE EFFORTS OF :**  
PROF. ABDULWADUD AZHAR DEHLVI  
DR. SEYED ABDUL HAMID ZIAEI

**CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH**  
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR  
EMBASSY OF ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN  
NEW DELHI